

مژده دهيد باغ را بوي بهار ميرسد .

بیداران

ویژه سیاست و هنر

- حسین اقدامی
- جلال بهروز ● م - جواهری ● نسیم خاکسار
- منصور خاکسار
- سیاوش ● صدرا ● عمران صلاحی
- تقی صدرزاده
- صمدطاهری ● قادر عبدالله ● نصر الله کسرائیان
- محمد مختاری
- نصرت الله مسلمیان ● سیروس مقدم ● شمس لنگرودی

● حان جیور ● ارنست ویمر

بیداران ۶

دیجیتال کننده : نینا پویان

۶

پہلا سہ

بیداران ۶

نوروز ۱۳۶۱

حق طبع محفوظ

بخش از نشر دوران

خیابان انقلاب - خیابان فروردین
● بدلیل تراکم کار مطالب رسیده بهیچ
عنوان پس داده نخواهد شد.

با ما با این آدرس می‌توانید مکاتبه کنید

تهران، صندوق پستی شماره $\frac{۴۱/۲۸۷۸}{۱۴۱۵۵}$

مقالات

۲ سیاوش	ادبیات و انقلاب (۴)
۵۲ ارنست ویمر - ترجمه حسین اقدامی	لنینیسم و استراتژی رفرم
۲۲ ترجمه م. جواهری	کنگره بیانیه نویسندگان عرب
۳۷ جلال بهروز	نگاهی به سرمایه داری جهانی در دهه هفتاد
۷۷		یاد آرزو شمع مرده یاد آر

داستان و نمایشنامه


۳۰ نسیم خاکسار	هم بند
۸۴ جان چیور - ترجمه تقی صفدرزاده	شناگر
۶۹ قادر عبدالله	مسافر و وانت بار
۹۹ شمس لنگرودی	نمایش قانون

شعر

۱ مولانا جلال‌الدین رومی	شعر مقدمه
۶۲ ترجمه صدرا	نغمه های نوامبر
۸۳ عمران صلاحی	آهای ...
۱۷ محمد مختاری	صلح
۹۸ منصور خاکسار	غزلی برای مردم
۲۰ صمد طاهری	دو بنفشه کوچک

طرح و عکس

۱۱۵ نصرت الله مسلمیان	نان آور کوچک
۴۸ نصرالله کسرائیان	صفحات ۴۸-۴۹
۲۱ سیروس مقدم	بیکار



آب زنید راه را هان که نگار می‌رسد
مژده دهید باغ را بوی بهار می‌رسد
چاک شده ست آسمان غلغله ایست در جهان
عنبر و مشک می‌دمد ، سنجق (۱) یار می‌رسد
رونق باغ می‌رسد ، چشم و چراغ می‌رسد
غم به کنار می‌رود ، مه به کنار می‌رسد
تیر روانه می‌رود سوی نشانه می‌رود
ما چه نشسته ایم پس مه ز شکار می‌رسد
باغ سلام می‌کند ، سرو قیام می‌کند
سبزه پیاده می‌رود ، غنچه سوار می‌رسد

مولانا
دیوان شمس

ادبیات و انقلاب

یادآوری...

بحث "ادبیات و انقلاب" تاکنون بدین ترتیب ادامه یافته است:

الف - ارائه طرّحی کلی از سه طیف مختلف ادبیات پس از انقلاب ، به منظور تبیین تئوریک "ادبیات مرحله" .

ب - تحلیلی از عقب ماندگی تاریخی جامعه ، و طیف های متضاد فرهنگی ، به منظور شناخت علل و عوامل شکل گیری طیفهای ادبی ، و در نتیجه فراهم آمدن زمینه برخورد با هر یک از سه طیف .

ج - بررسی مراحل شعر نیمائی در رابطه با عقب ماندگی و طیفهای فرهنگی ، و علل و عوامل و زمینه های بازدارنده رشد آن .

بنابراین مقاله حاضر از جایی آغاز می شود ، که سخن

از مرحله سوم روند در شعر نیمایی، و ایجاد انحراف در بخشی از آن بود.

نگارنده می‌کوشد که موضوع هر مقاله، ضمن پیوستگی کل بحث، نسبتاً "تمام و کامل باشد. با اینهمه از خوانندگان عزیز بخاطر فاصله ناگزیری که تاکنون میان مقالات، یا به سبب فاصله زمانی نشریه، و یا به سبب طرح مباحث ویژه دیگر، پیش آمده است، پوزش می‌خواهد.

ضمناً "از آغاز نشر این مقالات، گاه برخی از صاحب‌نظران اینجا و آنجا متذکر شده اند که نظراتی درباره مباحث طرح شده دارند، اما برای ارائه آنها منتظر اتمام مقالات اند.

نگارنده ضمن بیان اشتیاق خود، برای استفاده از این نظرات، توجه خوانندگان را به دو سه نکته زیر جلب می‌کند: بحث و تحلیل تئوریک هنر و شعر، بویژه "ادبیات و انقلاب" بحثی "گسترده"، "پیچیده" و در نتیجه همواره "باز" است. و نگارنده، نیز این مقالات را بیشتر فتح بایی در این زمینه تلقی می‌کند. و بهمین سبب نیز تاکنون چندبار دعوت خود را از علاقمندان و صاحب‌نظران برای طرح دیدگاه شان تکرار کرده است. تا با شرکت فعال و متعهدانه در بحث، به پیشبرد آن توسط "خرد جمعی" یاری شود. لذا این دعوت در نظر نگارنده، برای گشایش "پلمیک" ویژه ای در این باره نیست. بلکه غرض آنست که از طریق بحث و انتقاد و گشودن زوایا و بررسی حوزه های گسترده و تخصصی مختلف، و طرح ادراک هنری کسانی که در اصول کلی وحدت دارند امکان بررسی و تکمیل تئوری ادبیات و انقلاب، بویژه در جریان بحث، فراهم آید.

از اینرو تأکید می‌کند که نه تنها "برداشت‌های ادراکی" صاحب‌نظران، که ممکن است بصورت مقاله ارائه شود، بلکه حتی "دریافتهای حسی" علاقمندان، بصورت یادداشت، نیز می‌تواند در تکمیل و غنای بحث مفید افتد.

گسترش فرهنگ وابستگی، در ارتباط با عقب ماندگی تاریخی، و طیفها و ارزشهای فرهنگی، که پیش از این یاد شده است، موانعی تازه بر سر راه تکامل شعر نیمایی ایجاد کرد. و از آنجا که قادر به مهار کامل آن نبود، در پوشش انواع و شیوه های جدید، انحرافی در مسیر آن بوجود آورد.

عقب ماندگی تاریخی جامعه، نفوذ فرهنگ پیش از سرمایه داری را به صورتی مسلط باقی نگه می داشت. و در مقابل، فرهنگ وابستگی و نواستعماری، که به صورتی مکانیکی در جهت طرد آن بود، مجال و امکان بیشتری می یافت تا به تضعیف و سرکوب فرهنگ دموکراتیک و مردمی، که ریشه در زندگی زحمتکشان داشت، بپردازد.

"اساساً" در کشورهایی که از نظر اقتصادی عقب افتاده اند، ایدئولوژی طبقات مسلط، غالباً" در سطحی بالاتر از ایدئولوژی طبقات مسلط در کشورهای پیشرفته قرار دارد". (پلخانف، هنر و زندگی اجتماعی ص ۵۳) و همین امر از یک سو بویژه امکانات وسیع تر و فراوان تری برای بسط و اشاعه فرهنگ حکومتی، که در ارتباط با امپریالیسم روز به روز ابزارهای مادی و معنوی جدیدتر و مؤثرتری پیدا می کرد، فراهم می آورد. و از سوی دیگر فاصله میان امکانات فرهنگی زحمتکشان جامعه را با امکانات پیشرفته و گسترده فرهنگ جهانی روز به روز بیشتر می کرد.

شعر نیمایی، باید در تعارض و تضاد با چنان فرهنگی بسط می یافت. زیرا در طریق فرهنگ مردمی و دموکراتیک زحمتکشان بود. و بعلت همین خصلت و کارکرد نیز موانعی جدی بر سر راهش بوجود می آمد.

شعر پیروان نیما نیز در مجموع شعری بود که نشان از حرکت در جهت بینشهای دموکراتیک داشت. و اگرچه از بینش ماتریالیستی بمیزان نیما برخوردار نبود، بطور کلی شعری بود نسبتاً "واقعگرا و عمدتاً" با گرایشهای دموکراتیک.

انواع متفاوت و تقسیم بندیهای درونی آن نیز، ضمن آنکه از تفاوت استعدادها نتیجه می شد، از اختلاف زاویه دید شاعران با بینش نیمایی نیز نشات می گرفت.

این طیف که در محتوا از بینش خرده بورژوازی، و تا حدودی نیز در آن شرایط، از بینش بورژوازی ملی، مایه می گرفت، زیر فشار افزایش یابنده فرهنگ و گرایشهای هنری وابستگی، امکان حرکت و آفرینش آزاد نمی یافت. و عوامل سرکوب ذهنی و مادی، در جهت محدود و متوقف و یا عقیم کردن آن بودند.

البته پیش از این نیز نشانه هایی از نوعی بیماری در این گرایش پدید آمده بود، که از کاربرد تکاملی و دموکراتیک آن می کاست. روحیه ای که پس از بیست و هشتم مرداد/ ۳۲ بر شاعران این طیف مسلط می شد، رنگی سیاه و ماتمی و خمودی آور و یاس آلود بر-

آثارشان می‌پاشید. این منفی‌گرایی و سرخوردگی از گسترش و بالندگی مایه‌های دموکراتیک این آثار می‌کاست، و روز به روز بیماری شکست را بر آنان چیره‌تر می‌ساخت. این بیماری بسیاری را به "فاخته‌های عقیمی" تبدیل می‌کرد، که مدام بر سر ویرانه‌های حاصل از شکست سالها پیش نوحه سر می‌کردند. و در بحث از دیگر عوامل و زمینه‌های بازدارنده^۱ رشد، عواقب این نحوه^۲ برخورد با زندگی و مبارزه و شعر و اندیشه را نیز بیشتر خواهیم شناخت.

این نحوه^۳ برخورد که با روان‌شناسی اجتماعی و بینش و خصلتهای خرده‌بورژوازی هماهنگی داشت و تقویت می‌شد، بیماری رو به گسترشی بود که در شرایط مساعد مرحله^۴ بعد در شکل‌گیری "انحراف" مؤثر افتاد. گسترش ارزشهای "وابستگی" زمینه^۵ بسیار مساعدی برای رشد بیشتر این بیماری فراهم آورد. هرچه پیروان نیما از بینش زاینده و بالنده^۶ نیمائی بیشتر فاصله گرفتند، نمود این بیماری بیشتر شد. تا اینکه در مرحله^۷ جدید، بر اثر اغتشاشی که توسط سیاستهای فرهنگی حاکمیت دامن زده می‌شد، این بیماری خود بخشی از "انحراف" شد. هرزروی، ولنکاری، آسان‌گیری، پر مدعائی و خود-مرکزبینی، بی‌صبری، بی‌اطلاعی، کمبود معرفت، عدم مهارت در فنون بیانی و زبانی، همه و همه امکان متمرکز شدن یافتند، و شیوه‌ای که تبلور بی‌شیوگی و اغتشاش بود پدید آمد، و بعد در "انحراف" متبلور شد. "موجی" پدید آمد که تبلور همه^۸ اینها بود، اگر چه گاه نشان از درخشش برخی استعدادهای هنری نیز بود، که گرفتار انحطاط فرهنگ "وابستگی" می‌شدند.

بهر صورت، بموازات حرکت دموکراتیکی که بهر شکل ادامه داشت، حرکتی متضاد با آن در مسیر شعر نو پیش آمد، که از عوامل و زمینه‌های مساعدی نیرو می‌گرفت. عوامل و زمینه‌هایی که سرمایه‌داری وابسته در جهت اشاعه^۹ شبه ارزشهای فرهنگی خود بوجود می‌آورد. تا از یکسوراه را برای حرکت جدید هموار کنند، و از سوی دیگر راه را بر حرکت پیشین فرو بندند.

پیش از سال ۴۰ مشکلاتی این چنین بر سر راه شعر نمی‌توانست قرار گیرد. این انحراف عموماً از دهه^{۱۰} ۴۰ آغاز شد. و بناگزر در رابطه با وضعیت فرهنگی و اقتصادی جدید قرار داشت.

نه جشنهای هنری می‌توانست پیش از دهه^{۱۱} ۴۰ چهل برگزار شود، و نه انحراف شعری دهه^{۱۲} ۴۰ چهل می‌توانست بهمان گونه، پیش از آن شکل پذیرد. پیش از دهه^{۱۳} ۴۰ ادبیات و هنر، شاهد حرکات دموکراتیکی بود که در زمینه‌های گوناگون، با استفاده از امکانات فرهنگی و هنری و ادبی جهان، در حد امکان، صورت

می‌گرفت. این حرکات دموکراتیک را می‌توان در انواع مجلات فرهنگی و هنری آن ایام بوضوح تشخیص داد. مجلاتی که در آن دهه چاپ شده است راهپایی برای شناخت و بررسی و ارائه آثار هنری و ادبی و فرهنگی می‌یافتند و معرفی می‌کردند، که مجموعاً "در جهت اعتلای فرهنگی دموکراتیک موثر بود. یکی از جنبه‌های اساسی این حرکات، برخورد نسبتاً سالم و منطقی با مسائل اجتماعی و فرهنگی بود. آخرین تجلی این حرکت دموکراتیک را شاید بتوان "کتاب هفته" دانست، که با توقف امثال آن، وقفه و گسستگی صدمه‌زننده‌ای در جریان هنری و ادبی و پیوند تجربی گذشته و حال پدید آمد. پس از آن مجموعه امکانات هنری و فرهنگی و ادبی در جهت اراده و خواسته‌های همه جانبه سرمایه‌داری وابسته و فرهنگ بوروکراتیکی که بسط می‌یافت، جریان یافت و متمرکز شد. از هر حرکت ادبی و هنری خواسته می‌شد که مشخصاً "در جهت این فرهنگ هدایت شود. و آنچه در مقابل برای آن گرایش دموکراتیک باقی می‌ماند، حرکت‌های پراکنده و گاه‌گذاری بود که توسط برخی "گاهنامه‌ها" و "جنگ‌ها" ادامه می‌یافت. "گاهنامه‌ها"ی که هرگز امکان انتشار منظم نمی‌یافتند. و قادر به برقراری پیوند سالمی میان گذشته و حال نمی‌شدند. و این سیاست بازدارنده و متوقف‌کننده رشد، تا دوره مبارزات انقلابی اخیر جامعه همچنان مسلط بود و گسستگی و انحراف مخربی میان ذهنیت و تجربه‌های گذشته و امروز پدید آورد. بطوریکه بسیاری از مسائل و مشکلات هنری و ادبی را باید دوباره از آغاز به بحث و نظر گذاشت. حال آنکه در تجربیات پیشین مباحث بسیار ارزنده و سازنده‌ای در این باب هست، که دستیابی بدانها مقداری از مشکلات را از پیش پای بر می‌دارد. سیاست فرهنگی این مرحله چه بود؟ ویژگی‌های این انحراف چه و چگونه بود، و از کجا پدید می‌آمد؟

اصلاحات و رفرم‌های نو استعماری طراحی شده بوسیله امپریالیسم، عمدتاً "ناشی از تضاد منافع رشد سرمایه‌داری وابسته، با نظام اجتماعی - اقتصادی فئودالیت‌ه در روستاهای ایران بود. این اصلاحات باید زمینه‌های اجتماعی - اقتصادی و بطور کلی فرهنگی‌ای را فراهم می‌کرد که برای استثمار و چپاولگری هرچه بیشتر سرمایه‌ جهانی مساعدتر و مستعدتر باشد. زمینه‌هایی که هم به تحکیم موقعیت سرمایه‌ جهانی در جامعه زیر سلطه یاری می‌کرد، و هم جامعه زیر سلطه را به نظام تقسیم کار بین المللی امپریالیسم می‌پیوست.

تحکیم این موقعیت، نیازمند ارتباط هرچه وسیعتر فرهنگی میان دو بخش اصلی امپریالیسم، یعنی سرمایه‌داری وابسته و انحصارات بین المللی بود. ارزشهای فرهنگی جامعه بایست در جهت ارزشهای مناسب رشد "وابستگی" تعدیل و مسخ می‌شد. زندگی مادی

و معنوی جامعه بایست در جهت تحقق اهداف و اراده امپریالیسم شکل می‌گرفت و مساعد می‌شد.

امکانات طبقه مسلط، برای مجهز شدن به دستاوردهای فرهنگی بورژوازی، و ابزارها و شیوه‌های زندگی مادی و معنوی آن، چندان وسیع بود، که نه تنها استفاده از هر ابزار و امکان و عامل و شکل نوظهور فرهنگی کشورهای متروپل برایش میسر بود، بلکه می‌توانست آخرین تحولات و شگردهای طرح شده را در دسترس طیف پیرامونی خویش نیز قرار دهد. و این در حالی بود که اکثریت عظیم جامعه، نه تنها از چنین امکاناتی محروم بودند، بلکه فاقد هر نوع اطلاعی نسبت بدانها بودند.

حکومت وابسته با توجه به چنین اختلاف سطحی در فرهنگ و ارزشهای هنری و اخلاقی و . . . ، در جهت نفوذ و سیطره بخشیدن به معیارهای فرهنگی خویش بود. و وسایل و مکانیسمهای لازم را بدین منظور فراهم می‌کرد. ضمن آنکه ارزشهای مورد پذیرش خویش را هم از طریق آموزش تئوریک، و هم از طریق ایجاد آثار فرهنگی و هنری و . . . اشاعه می‌داد، می‌کوشید انحرافی در مسیر ارزشهای متضاد با خویش، پدید آورد، و تلاشهای فرهنگی و هنری و ادبی مخالف خود را منحرف سازد.

در حقیقت به دو طریق مؤثر به ایجاد انحراف در فرهنگ و هنر می‌پرداخت:

الف - از طریق تئوریک، با اشاعه ارزشهای انحرافی

ب - از طریق ایجاد آثاری در جهت انحراف.

در حوزه نخست اندیشه‌هایی از طریق نقد و بررسی و آموزش ارزشها، ارائه می‌شد و اشاعه می‌یافت. و مردم به تبعیت آنها فراخوانده می‌شدند. و همه امکانات لازم برای سیطره این "انحراف" بر ذهن و زندگی مردم بکار گرفته می‌شد، تا تاثیرگذاری کامل گردد. و در حوزه دوم از طریق ایجاد و تشویق به ایجاد آثاری که مؤید و حامل مسائل مورد پذیرش دستگاه ذهنی و فرهنگی حاکم بود، استعدادهای بسیاری را بکار می‌گرفت. و با فراهم کردن امکانات متنوع مادی و معنوی، آنان را در جهت بسط ارزش "وابستگی" به "آفرینش" می‌گماشت.

بموازات تقویت و مؤثرتر شدن روز به روز این دستگاه سرکوب ذهنی، دستگاه مادی سرکوب نیز، که ماشین اداری سرمایه‌داری وابسته بود، با هر وسیله از رشد فرهنگ دموکراتیک و نشر اندیشه‌ها و عقاید نیروهای مترقی جلوگیری می‌کرد، و بر آن بود که هر کوشش و حرکت سازنده و بالقوه‌ای را خفه کند.

فرهنگ مبتنی بر بوروکراسی در جامعه زیر سلطه، در هر زمینه‌ای دید بوروکراتیکی را بسط می‌دهد و القا می‌کند، که از لوازم رشد و استقرار بوروکراسی است. بوروکراسی ای که

به صورت دستگاه ذهنی و مادی سرکوب، وسیله هدایت و نگهداری جامعه در ارتباط با امپریالیسم است.

این بوروکراسی بنا به ماهیتش هیچ نوع پدیده بیرون از مدار خویش را نمی تواند بپذیرد یا تحمل کند. هر عامل رشد را که بیرون از شرایط و قانونمندیهای خود آن قرار داشته باشد، از میان می برد. اقتصاد و نیروهای مولد و فرهنگ و هنر و شعر و ... همه باید در ارتباط با مکانیسم و ساختاری قرار گیرند، که وابستگی به امپریالیسم را روز به روز تشدید می کند.

کالاهای هنری نمی توانست بیرون از این قانونمندی قرار گیرد، و باید در روند تولید کالا در جامعه وابسته تولید شود. یعنی همچنانکه تولید چنین جوامعی جز در ارتباط با نیازها و بازارهای بین المللی صورت نمی گیرد، تولید هنری نیز جز در رابطه با نیازهای امپریالیسم و وابستگی نباید انجام شود. غرض این نیست که پدیده های هنری رازآئیده مستقیم وجه تولید تلقی کنیم، بلکه مقصود تاکید بر سیستم ارزشهای فرهنگی و مکانیسم وابستگی است، که در این چنین جوامعی، هر پدیده ای را در رابطه با خود قرار می دهد. هنر و ادب و شعر نمی توانست از ارتباط متقابل با این دستگاه سرکوب ذهنی بدورماند. از اینرو یا باید در جهت تقابل با آن حرکت کند، همچنانکه حرکت دموکراتیک شعر و هنر چنین می کرد، و یا می باید در جهت همان خواستها و سیاستها هدایت شود، و پاسخگوی نیازهای بورژوازی وابسته و بوروکراتیسم فرهنگی گردد. همچنانکه جریان انحرافی مورد نظر چنین می کرد.

طرح گرایشها و شیوه های هنری و ادبی فرا مدرن جوامع امپریالیستی، در این دوره یکی از نشانه های بارز این روند بود. یعنی همزمان با گسترش سرمایه داری وابسته و رشد رفاه بخشهای میانی جامعه، بویژه قشرهای بالای تکنوکرات و بوروکرات، هواداران نظریه های آوانگارد هنری، که غالباً "بیانگر" دور بودن هنر از ایدئولوژی" بودند، گسترش می یافتند. رواج اصطلاحاتی از قبیل "استقلال مطلق هنر"، "هنر انسانی نه اجتماعی" و غیره، نشانه هائی بود از اینکه "عدم اصطکاک هنر و مکانیسم بوروکراسی" لازمه رشد متقابل این دو در این جامعه است.

حرکت در جهت بوروکراتیسم ذهنی و عینی، مکانیسم پیچیده ای بود که بطور مستقیم و غیرمستقیم بسیاری از ذهنها را در رابطه با خود کانالیزه می کرد. چه بسیار کسانی که نادانسته عقاید و افکار و پسندهای زیبایی شناسانه شان، در این جهت قرار می گرفت.

مساله طرد هرگونه ایدئولوژی در شعر و هنر نیز، از هر زاویه که نگریسته شود، نتیجه نفوذ و استقرار همین بوروکراسی فرهنگی بود. این نظریه تازه ای نبود که طرفدارانش در

ایران مطرح کنند. بلکه این "تئوری" حاصل سالها کوشش و تلاش اندیشمندان نظام های امپریالیستی بود، که بصورت تئوری "پایان عصر ایدئولوژی" تبلور و تنظیم شده بود. این پرچم ضد ایدئولوژی، همواره اندیشه های ضد دموکراتیک و ضد کمونیستی را سیر می داده است. رابطه هنر و ایدئولوژی همیشه امری بوده است که سرمایه داری از طریق آن به جنگ و مقابله با عقاید دموکراتیک نیروهای مترقی و سوسیالیسم می رفته است. نظریه "ایدئولوژی زدائی" در کشورهای سرمایه داری بویژه در دهه ۶۰ رایج بود، و تئوریهنهای وطنی بتبع از مکانیسم وابستگی، به اشاعه آن می پرداختند. (۱)

کالای ایدئولوژیکی، همانند هر کالای دیگری باید به مصرف کننده فروخته می شد. انواع نیرنگها و عوام فریبی های اجتماعی و تبلیغاتی ضمن آنکه وسیله مصرف همین کالاهاست، از قماش همین کالاها نیز هست. از این گذشته شرایط و راههای فروش، بر راهها و وسایل تولید محصولات ایدئولوژیکی تاثیر قابل ملاحظه ای می گذارد.

نظریه "پایان ایدئولوژی" (۲) ریشه های اجتماعی و روان شناسی دارد. نشان دادن ریشه این تئوری از این جهت اجازت اهمیت است، که این نظریه تبلور ایدئولوژیکی سازمان بوروکراتیک سرمایه داری انحصاری - دولتی معاصر است.

این تئوری تا سطح یک تئوری جامعه شناسی ارتقاء داده می شود، و اندیشه و تصورات و شعور روزمره گروههای خاصی از جامعه را تشکیل می دهد، که مسئولیت مضمون اصلی و تضادهای آشکار تئوری مذکور بعهده آنهاست.

بوروکراسی به مثابه سازمان جامعه سرمایه داری معاصر، ماشین عظیمی است که بعنوان وسیله ای زنده برای حداکثر بهره کشی اقتصادی، و نیز بعنوان ابزاری در جهت اعمال فشار سیاسی و ایدئولوژیکی و فرهنگی بر عموم افراد جامعه، بطور وسیع مورد استفاده

۱- بنا به اقتضات فرهنگی امپریالیسم، "ایدئولوژی زدائی" از دهه هفتاد، جاییش را به خواست مصرانه "ایدئولوژیکی ساختن مجدد" سپرده است. البته با این تحلیل که هنوز هم با ایدئولوژی بعنوان پدیده ای مخالف علم برخورد می شود جالب توجه است که برخی از تئوریهنهای و هنرمندان وطنی علی رغم این دست آورد جدید اندیشمندان کشورهای سرمایه داری، هنوز هم به تئوری منسوخ "ایدئولوژی زدایی" پای بندند، و با لاپوشانی ماهیت طبقاتی برداشتها و نظریه های خود، آنها را در لفافه نظریه های "عام"، "انسانی" و "غیر ایدئولوژیکی" ارائه می کنند.

۲- در این قسمت بحث از کتاب The end of Ideology theory تالیف L.M.Moskuichox چاپ پروگرس ۱۹۷۴ صفحات ۱۶۵-۱۶۲ استفاده شده است.

مرار می‌گیرد.

بوروکراتیزه کردن همه جنبه‌های زندگی اجتماعی، نتیجه اجتماعی اجتناب‌ناپذیر حاکمیت سرمایه داری انحصاری دولتی است. بوروکراسی بر زندگی معنوی که علم، فرهنگ و ایدئولوژی را در بر می‌گیرد، حاکم می‌شود. تلاش انحصارات و بتبع آن سرمایه داری وابسته، برای اعمال کنترل در این زمینه، به تشکیل بوروکراسی فرهنگی و ایدئولوژیکی می‌انجامد. فعالان ذهنی جامعه، هم از جهت اخذ فرهنگ، و هم از جهت بازده فرهنگی بوروکراتیزه می‌شوند، و فعالیت ذهنی شان تابعی از خواست و اراده و شیوه بوروکراتیک فرهنگ حاکم می‌گردد. در نتیجه روشنفکران و متخصصان باصطلاح لیبرال، نه تنها به شکل فزاینده‌ای استقلال نسبی پیشین خود را از دست می‌دهند، بلکه به مامورین و فرماندهان اجرائی بوروکراسی بخش‌های دولتی و خصوصی مبدل می‌شوند. آنچه فراهم می‌آورند، نه برای کل جامعه، بلکه برای بخشی از جامعه است که در رابطه با سیستم جهانی ارزشها قرار دارد. و از این ارتباط قواعد و ضوابط بسیاری زاده می‌شود، که هنر و شعر و دیگر دستاوردهای فرهنگی را نیز از ریشه‌های جامعه می‌کند و به بازار جهانی می‌پیوندد.

تئورسینهای "پایان عصر ایدئولوژی" زمینه‌ای برای مطلق کردن جنبه سازمانی و تکنولوژیکی ندارند. از اینرو نیرنگهای بوروکراسی اداری سرمایه داری را بعنوان یک دکترین جامع‌شناسی جلوه می‌دهند، و وانمود می‌کنند که این سیستم اداری بخوبی جریان یافته، همه مشکلات اجتماعی را حل می‌کند. استدلال می‌کنند که ترکیب اداره شرکتها الگویی است که اداره جامعه در زمینه‌های سیاسی و معنوی می‌تواند بر سیاق آن صورت پذیرد. از این دیدگاه هرچیزی که آهنگ روند اجتماعی را، که از بالا با وسایل بوروکراتیک تنظیم شده، برهم زند، و آن را از حرکت باز دارد، چیزی بیگانه باکل جامعه و غیر قانونی تلقی می‌شود.

اندیشه باید در جهتی حرکت کند که روان‌شناسی اجتماعی و فرهنگ بوروکراسی می‌طلبد و زمینه آن را فراهم می‌کند. و سازماندهی و اندیشه و احساس در حقیقت تبدیل به "اداره" اندیشه و احساس می‌شود. هنرمندان باید در رابطه با برنامه ریزیهای ادارات هنری و فرهنگی اثری خلق کنند. و مدیران بوروکراسی جهت و سیر پژوهشهای علمی و فرهنگی را تعیین می‌کنند. در نتیجه موضوع اندیشه و احساس، موضوعی می‌شود که زندگی مبتنی بر بوروکراسی مشخص کرده است. مفاد و مفاهیم و مضامین و بطور کلی محتوای آثار فرهنگی و هنری، در ارتباط با ارزشها و ذهنیتی انتخاب می‌شوند، که همین دایره مجاز می‌شمارد. بیرون از این دایره، هرچیزی بیگانه و باطل است.

جالب‌ترین بخش این نظریه، این تناقض است که از یکسو این اندیشمندان مسائل

و منافع و مضامین و موضوعهای مبتنی بر روان شناسی اجتماعی و ایدئولوژی و فرهنگ بوروکراتیک را منتقل می‌کنند، و از سوئی مدام از نفی ایدئولوژی و فرم گرائی دفاع کرده و تاکید بر محتوای آثار فرهنگی و هنری را وسیلهٔ سدآزادی آفرینش هنری و فرهنگی و ارزشهای علمی قلمداد می‌کنند.

مارکس خاطر نشان می‌کرد که "بوروکراسی فقط شکلی است که محتوایش خارج از آن قرار دارد". نظر به اینکه هدفهای صوری را محتوا قلمداد می‌کند، همه جا با هدفهای واقعی در تضاد می‌افتد. "بنابراین ناگزیر است شکل را بجای محتوا، و محتوا را بجای شکل جا بزند".

در مکانیسم جامعهٔ بوروکراتیک، هر چرخ دنده ای فقط باید در خدمت هدفهایی باشد، که از بالا و در تحلیل نهائی از سرمایه داری انحصاری دولتی ابلاغ می‌شود. از اینرو، تئوری "پایان ایدئولوژی" یک خلع سلاح کنندهٔ تئوریک است، و نقشی اندیشگی را بازی می‌کند که هدف مشخص اجتماعیش خلع سلاح ایدئولوژیکی نیروهای مختلف مترقی دموکرات، و انقلابی زمان ما، یا حداقل تلاش در این جهت است.

هدف این تئوری پیش از هر چیز، تضعیف و متفرق کردن همهٔ روندهای عمدهٔ انقلابی است. روشن است که سعی در راه وادار کردن مردم به انکار ایدئولوژی، در واقع کوششی است برای دلسرد کردن مردم، و بر هم زدن وحدت ایدئولوژیکی - سیاسی طبقات و گروههای اجتماعی زیر سلطه و زحمتکشان. و بدین ترتیب باز گرداندن "شخصیت" و اندیشه و احساس آنان به سوی ایدئولوژی و روان شناسی اجتماعی سرمایه داری انحصاری و بوروکراتیسم فرهنگی.

شاعران و هنرمندان، آنچه را در جامعه و زندگی در می‌یابند، بنا به فرهنگ و آموخته هاشان، از طریق روان شناسی اجتماعی خود، یعنی از طریق "شخصیت" و "من" شکل گرفته در شرایط اجتماعی و طبقاتیشان، ارائه می‌دهند. "من" پرورش یافته در فرهنگ و روان شناسی اجتماعی مبتنی بر بوروکراتیسم، در این دوره، به نفی واقعیتهای غیر خودی، فرم گرائی، نفی ایدئولوژی، بوجی، عرفان و... گرایش داشت. و در مقابل آن "من" دموکراتیک طیف مخالف، گرایش به مبارزه و تلاش و واقعیت و محتوا و مقاومت داشت. همچنانکه در فرهنگ مردمی زحمتکشان این "من" تجلی روان شناسی اجتماعی توده ها و کارگران است.

انحرافی که در شعر این دوره پدید آمد، از طریق "من" شاعرانی تبلور می‌یافت که با فرهنگ بوروکراتیک و ارزشهای سرمایه داری وابسته رشد و پرورش می‌یافتند. این انحراف در مراحل مختلف و مکملی با گسترش فرهنگ وابستگی همراه بود: ۱- موج نو، ۲- شعر

حجم ۳ - شعر ناب . و همین روند در دیگر انواع و زمینه های هنری نیز مشهود بود .
پیدا است که نقد و بررسی همه جانبه آثار این انحراف ، کار وسیعی است که در این
گفتار نمی گنجد . اما دو نکته را باید یادآوری کرد : الف - این بررسی در بی طرح خطوط
کلی و علل انحراف در شعر نیمائی ، در رابطه با فرهنگ وابستگی است . و در حد برخوردی
با گذشته ، بمنظور نقد و تحلیل حال محدود می شود .

ب - مقصود از این بررسی ، نفی امکانات زیبایی شناسانه ، و استعداد های برخی از
گویندگان و نویسندگان این آثار نیست . بلکه غرض شناساندن مشی و سیاست فرهنگی است
که بر آن ها حاکم است .

هم برخی از "پارتیزان" های این جریان از استعداد های قابل توجهی برخوردار
بوده اند ، و هم برخی از کسانی که حتی امروز هم از "توده ها" و "جامعه شناسی هنر" و
"نقد مارکسیستی" و . . . متنفرند ، هنرمندانی با سبک و سلیقه نسبتاً ممتاز بوده و
هستند . اما مساله اینست که "هیچ نوع استعدادی نمی تواند آنچه را مخالف حقیقت است ،
به حقیقت بدل کند" (پلخانف ص ۵۹)

نقد ماتریالیستی "درعین کوشش برای یافتن معادل اجتماعی یک پدیده ادبی ، اگر
نفهمد که یافتن این معادل ، بتنهائی کافی نیست ، اگر نفهمد که جامعه شناسی نباید در
را به روی استتیک بنهد ، بلکه برعکس باید همه درها را به رویش باز کند ، به خود خیانت
کرده است" . (درباره ادبیات ، لونا چارسکی ص ۲۲) .

اگر تحلیل جامعه شناسانه آثار ادبی نتواند از عهده نمایاندن روابط پدیده های
مختلف دوره آثار ادب برآید ، و ساختمان مرتبط عینی واقعیتها را نمایاند ، جنبه
علمی خود را از دست می دهد . "منتقد باید بکوشد مسیر اساسی اجتماعی یک اثر را دریابد ،
و معلوم کند که مقصد آن کدام است ، و آیا انتخاب این مسیر به اختیار و گزینش نویسنده
بوده یا نه" . (لونا چارسکی ص ۱۳) .

مختصات و مشخصات این شعر انحرافی ، در جهت مسائل و مضامینی بود که تاکنون
در رابطه با فرهنگ بوروکراتیک وابستگی توضیح داده شده است .

"موج نو" در آغاز این روند ، بویژه در مرحله اغتشاش فرهنگی وابستگی پدید آمد .
و در حقیقت دوره ابتدائی ر ' م گرایشی است که در شعر حجم پخته و متبلور شده است .
انحراف که در این مرحله شکل می گرفت ، در "حجم گرائی" تبلور فلسفی خود را یافت ،
یعنی اگر موج نو آغازی بود در پیچاندن راه ، و از اینرو قادر به تمرکز محتوای خود نبود ،
و بیشتر با اغتشاش و نارسائی و . . . همراه بود ، شعر حجم بیان متمرکزی از ایده هائی
شد که در رابطه با فرهنگ وابستگی رشد یافته بود . رابطه ، عشق ، اضطراب ، دعوت و

تأثر و قضاوت و تنهائی ، غم بیدردی و اعتراضی که در آثار این جریان طرح می شود ، کیفیت ابتدائی زندگی بوروکراتیکی را نشان می دهد که هنوز نسبت به چیزی مطمئن نیست. حال آنکه مضامین و موضوعات شعر حجم با کیفیتی پخته تر و مطمئن تر و آرامش و باصطلاح جذبه و خلسه ای آسوده تر و مرفه تر مطرح می گردد .

شعر حجم زمانی شکل گرفت که " موج نو " به تعبیر یکی از پارتیزانهای شعر حجم ، " شعر آسان یاب اصل کم کرده " بی ریشه ای " شده بود ، که " جذب کننده " همه جنبه های منفی شعر امروز است . وجه مشترک همه آنها بی وزنی است . گوئی مشکل این شاعران همه در وزن بوده است ، هیچ چیز دیگری در زیباشناسی شعر ندیده اند . هر قطعه شعر ، تراکم تصویرهایی است که با طبیعتی کودکانه ، مجموعه ساکنی از بذله و تکرار ارائه می کنند . در زمانی که در روزمره تمام می شود . و در مکانی که خانه و خیابان محصورش می کند ، اینها همان زائده های زحمتند ، که در حاشیه های کاذب " موج نو " بروز کرده اند " (بررسی کتاب دوره جدید شماره ۱ ص ۲۵) .

این یک سوی نگرانی و ناراحتی " پارتیزان " های انحراف است . و سوی دیگر آن چنین است :

" شعر متوسط ، شعر بی توقع ، شعر تکرار ، شعر سطح ، که در سطح می ماند ، و در سطح جارو می شود ، و دفترهای شاعران شعر تعهد ، تعهد اسمی ، تعهد تصمیمی ، تعهد تهوع را انباشته است " . (ص ۱۸ همانجا)

" زندگی شعر را از شعر گرفته اند تا شعر زندگی بسرایند " (همانجا ص ۱۹) درحالیکه " جامعه حرفی است و شعر حرفی دیگر " (ص ۱۹) و بالاخره علت واقعی این نگرانی این است که " هیچ چیز فاسد کننده تر از یک ایدئولوژی ساخته و پرداخته نیست " (ص ۲۵ - همانجا) .

" بیانیه حجم " همه آن فلسفه ای را بیان می کند که فرهنگ بوروکراتیک وابستگی در پی اشاعه آنست :

" حجم گزائی آنها را گروه می کند که در ماورا واقعیتها ، به جستجوی دریافتهای مطلق و فوری و بی تسکین اند . عطش این دریافتها هر جستجوی دیگر را در آنها باطل کرده است .

مطلق است برای آنکه از حکمت وجودی واقعیت ، و از علت غائی آن برخاسته است ، و در تظاهر خود ، خویش را با واقعیت مادر آشنا نمی کند .

فوری است برای آنکه شاعر در رسیدن به دریافت ، از حجمی که بین آن دریافت و واقعیت مادر بوده است - نه از طول - به سرعت پریده است ، بی آنکه جای پائی و علامتی

بجا گذارد.

بی تسکین است برای آنکه به جستجوی کشف حجمی برای پریدن، جذبه، حجم‌های دیگری است که عطش کشف و جهیدن می‌دهد" (بررسی کتاب دوره جدید شماره ۴، ص ۲۲).

"شعر حجم از دروغ ایدئولوژی و از حجره تعهد می‌گریزد، و اگر مسئول است مسئول کارخویش و درون خویش است، که انقلابی است و بیدار است. و اگر از تعهد می‌گوید از تعهدی نیست که بردوش می‌گیرد، بل از تعهدی است که بردوش می‌گذارد. چراکه شعر حجم گرا به دنبال مسئولیتها و تعهدهای جهت داده شده نمی‌رود..." (ص ۲۵-۲۴ همانجا)

این شعر "که سبک دیگر شعر ایران است، صفت عصر است و خطابی جهانی دارد"، (ص ۲۵ همانجا) "و از این نیز فراتر، "قراردادی را پذیرفتن در نپذیرفتن هیچ قرار - دادی یک حرکت عرفانی است. و در حقیقت فضای حجم، یک فضای عرفانی است". (ص ۳۰)

یکی از مشخصه‌های این انحراف، گرایش بورژواآبانه‌ای به سنت و مذهب و عرفان بود، که در غالب آثار هنری و نیز در تحلیلها و پژوهشهای پژوهشگرانی موج می‌زد که "بازگشت به شرق مادر" و "خود غیر مادی گذشته" را تبلیغ و ترویج می‌کردند. انحراف هنر همراه و همگام با انحراف اندیشه و پژوهش، عرصه‌های وهمناک "ناب"، "بجای آوردن مراسم"، "عرفان زمینی" و... را برای "نسل مرفه خلسه" می‌گشود. و در جشن هنرها حتی از نمایش "جنسیت" نیز "بجای آوردن مراسم و آئین" را اراده می‌کرد! و تبلیغات گسترده "دستگاه ذهنی سرکوب" نیز پیوند جهانی این هنرهای آئینی ناب و "اندیشه‌های یله ورها" را تکرار می‌کرد، و نظایر جهانی این پدیده‌ها را در "رسانه‌های گروهی" یا فستیوالها و... به شهادت می‌گرفت.

این سیاست برای تخریب هر چیز درست و مردمی و رو به تکامل، در حیات فرهنگی جامعه تنظیم شده بود. و آنهایی که به انحراف هنر و تخریب شعر نیمائی دامن می‌زدند، آگاهانه یا ناآگاهانه، فقط مجریان این سیاست وابستگی بودند.

"روابط ظاهر را دیدن اما عمق سخن را ندیدن، گرایش سخن را ندیدن یک بیماری است". از اینرو کسانی که در پس پیشنهادات فلسفی و هنری یاد شده، مواضع ایدئولوژیک و فرهنگی سرمایه داری وابسته را نمی‌بینند، یا عمداً "یا سهواً"، به سود فرهنگ وابستگی موضع می‌گیرند.

علی‌رغم آنکه همواره گریز از واقعیت در نظریه‌های منسوب به امثال این جریان انحرافی تاکید می‌شود، در آثار این جریان همواره بخشی از واقعیتی که زندگی و روابط

خود آنان را می‌نمایاند، متجلی است. گوئی تنها بخشی از واقعیت که زندگی اجتماعی توده‌های مردم را تشکیل می‌دهد، نباید دیده و گفته شود. بخشی که مربوط است به زندگی پراز مشکلات و واقعیت‌های خشن، نابسامانی‌های شدید طبقاتی، فشار پلیسی و سانسور و بوروکراتیسم محدود کننده، و فقر و ستم و بدبختی و غارت زحمتکشان و بطور کلی وابستگی.

اما طرح آن بخش از واقعیت که از چنین گره‌گاه‌های با اصطلاح "ایدئولوژیک" نمی‌گذرد، در عمل مجاز است. برای نمونه می‌توان به شعر زیر استناد کرد که علی‌رغم اینکه جزء جریان "حجم گرائی" است، هم بخشی از واقعیت ملموس حیات جنسی انسان را منعکس می‌کند، و هم نحوه ارتباط شاعر را با زندگی و انسان.

مطابقه این شعر با ارزشها و معیارهای فرهنگی و اخلاقی وابستگی، انحطاط و ابتذال نگرشی را می‌رساند که برای طرح "جنسیت" خود، مقام و موقعی برتر از طرح "ایدئولوژی مخالفین خویش" در شعر قائل است:

صعود مرگ خواهانه

رگ عبور، رگ بن بست

فشار توده، تخدیری

تجسد نفس، تشنج ابریشم

گسیختن از چارچوب، ریختن از آه

رهائی فرورونده

سلام

سلام از ارتفاع

مرا به تاب و تب گوشت

مرا به ظلمت پروانه، سیاه

مرا به حرص گل گوشتخوار

به ضلع و قاعده، به انتهای قنات

مرا به مادگیت

دعوت کن ...

(از کتاب دلتنگی‌ها)

یکبار "آراگون" گفته است که "در روسیه انقلاب اجتماعی کردند، و ما در فرانسه انقلاب ادبی کردیم". وعده‌ای با برداشتی غلط از این سخن، گمان می‌کنند، هرتخریبی

در فرهنگ و هنر و ادب، "نوآوری" است. یا که هر "نوآوری" بیرون از شرایط و قانون - مندیهای اجتماعی رخ می‌دهد. در این "تصور" انحرافها و تحولات و انقلابهای هنری و ادبی، برکنار از تضادها و تحولات و انقلابهای اجتماعی است، و هر نوع تخریبی نیز تکامل است.

نیما سالها پیش، بدرستی دریافته بود که "هر چیز با نظم و قاعده پیوستگی دارد. اگر این نباشد کاری که می‌کنید و هر قدر انقلاب در آن نشان می‌دهید، تکامل نیست، تنزل است. همین دو اصل مسلم است که انقلاب و اغتشاش را از هم تفکیک می‌کند. اولی از کمال پیدا شده است، و دومی از تنزل" (حرفهای همسایه ص ۳۲).

درست است که "انحراف" نیز در یک جریان قاعده ای می‌طلبید، اما بهم زدن یک دستگاه شعری، و تهی کردن آن از بینشی که جزء جدائی ناپذیر تحول و آفرینش نوین آن بوده است، نه تنها تکامل بخشیدن بدان نیست، بلکه انحراف و تخریبی در دیالکتیک فرم و محتوای آنست. این انحراف تلاشی در راه تکامل "نوعی" از شعر نیمائی نمی‌توانست باشد، زیرا نخستین اصل و کارکرد دستگاه نیمائی شعر، یعنی تماس واقعگرایانه و دیالکتیکی با جامعه و واقعیت را نفی می‌کرد.

آغاز این "انحراف" ایجاد اغتشاش در دستگاه بیانی شعر نیما بود. اما بی نظمی و تخریب کلام در موج نو، خود خبر از انحراف با قاعده و اسلوبی می‌داد که هویت فلسفی اش را باید در بسط فرهنگ و وابستگی نشان دهد. سیاستی که پشت این "شیوه" و "گرایش" نهفته بود، خود را از مجرای سیاست زدائی در هنر بروز می‌داد. و خودگواهی می‌شد بر این گفته: نیما که "ادبیاتی که با سیاست مربوط نبوده، در هیچ زمان وجود نداشته و دروغ است. جز اینکه گاهی قصد گویندگان در کار بوده، و گاهی نه... در این صورت مفهوم بیطرفی هم بسیار خالی و بی معنی است" (حرفهای همسایه ص ۱۲۳).

شعر "انحراف" مثل انواع هنری دیگر جریان "انحراف" در دهه ۴۰ بعد، ضمن آنکه خود حامل سیاستهای خاص هنری و فرهنگی سرمایه داری وابسته بود، هنر و شعر را از سیاست و ایدئولوژی میرا می‌دانست. و از اینرو چیزی نبود جز ابزاری از دستگاه سرکوب ذهنی. ابزاری که در ردیف دیگر ابزارهای ذهنی حکومت، مثل آموزش و پرورش، تبلیغات، تحقیقات و رسانه های گروهی و... یکی از عوامل چارچدارتده، رشد و تکامل فرهنگی و هنری بود.

ادامه دارد...

سیاوش

صلاح

محمد مختاری

اگر بیائی

اندام کودکانمان

در باغهای زیتون

به قامت تو می آراید .

بهار مائی و تا

بیائی

هزار

پرستو از سینه هایمان

پر می کشند .

به انتظارت هفتاد سال

پدرهایمان

کنار برکه و مانداب

مانده بودند

و کودکانمان اکنون

چهار سالست

به جستجویت در رودخانه های موج

شنا می کنند .

بهار مائی و

رنگین کمان انقلاب

نشانیست را از آسمان نزدیک

بشارت می دهد ،

و بوی سبزه و عشق از دهان نوروز

می دهد .

جهان همیشه جوان است
و آدمی

ترنم باران را

مثل برگهای جوان می شنود

و سبز می شود و

سبز می کند .

و سبزه ها و مادرها مان

نگاه جوانت را باز می خوانند

تا باران صلح

به روی بامها و صحراهای سوخته مان

ببارد .

به شادیت

انسانهایی آغوش گشوده اند

که سایه های ستم

خون شان و گندمزاران شان را تاریک

می کرده است

و عشق و لبخند

در زاغه هاشان

منجمد می شده است .

بهار مائی

و انقلاب آینه گردان تست

می آئی

تا

گرسنگی

مجال شادی را از کودکانمان نگیرد .

کسی نمی تواند

در واحه های متروک

به بندت کشد .

کسی نمی تواند



در ریگهای بادیه

پنهانت کند .

زبان گنجشکان برشاخه‌های منتظر
شکفته است .

زبان عاشقی زندگان عالم

در کام میهنمان می‌گردد .

و انقلاب

سرشت زیبائیهایت را دریافته است .

دو بنفشه کوچک

صمد طاهری

پسر عمه را دیروز از تنگه آوردند

غرقه بخون

با دو بنفشه کوچک

عمه سر بدامن خالو (۱) می‌گیرد

— نسلت گم شود خان!

کاش من می‌مردم، خالو!

خنجر خشم به کمرگاه

خالو می‌رود به انتقام.

ورگار (۲) بازش می‌آورند

غرقه بخون

بر اسب کبود انتقام.

و عمه سر بدامن گزها (۳) می‌میرد.

اینک شیون گزها

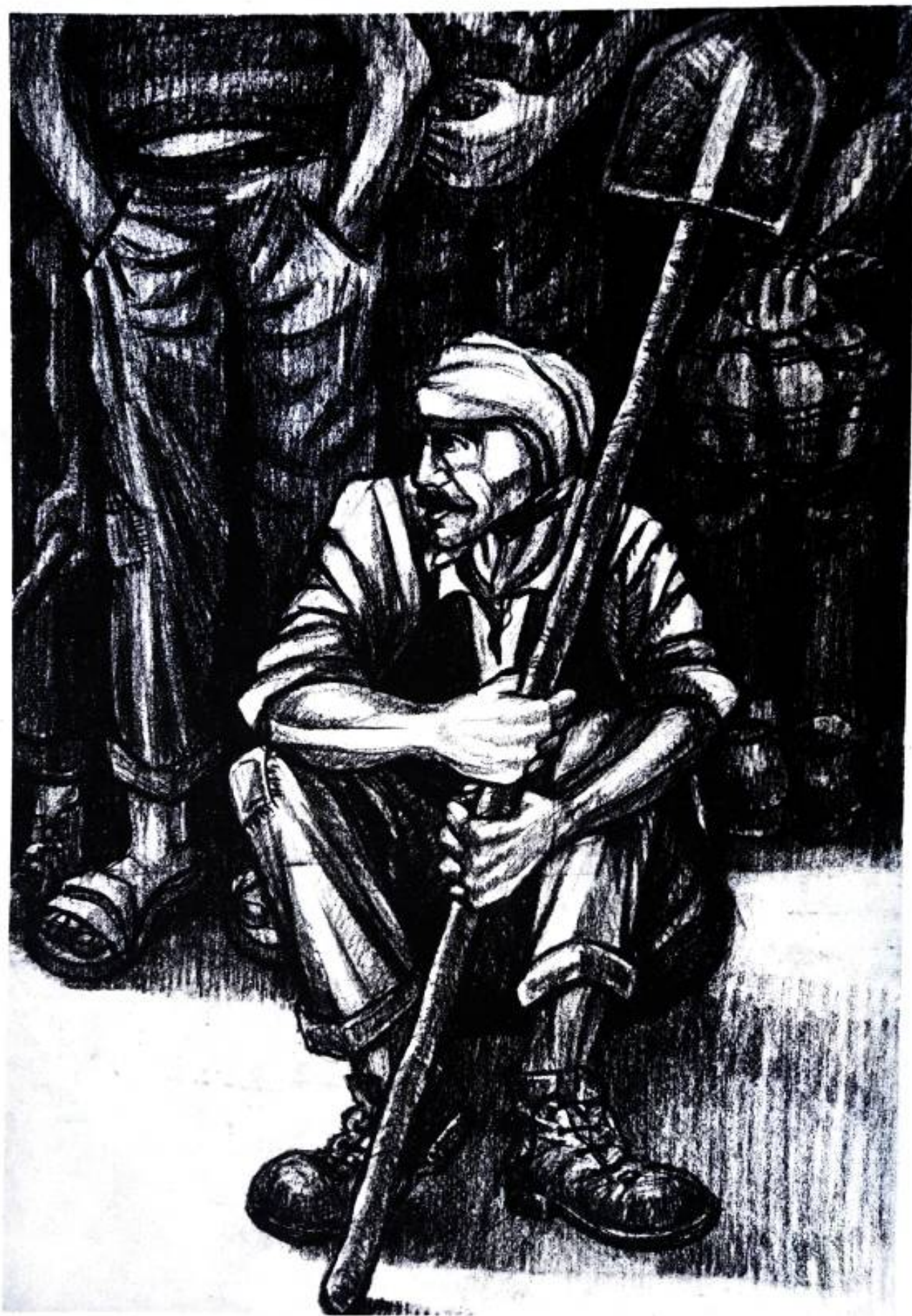
و حیاط خالی

و اسب کبود انتقام.

تبریز لارستان



۱- خالو = دائی ۲- وِگار = غروب ۳- گز = درختی است از تیره گاج



سیزدهمین کنگره اتحادیه نویسندگان عرب

ترجمه: م. جواهری

در فاصله روزهای ۲۶ تا ۲۹ نوامبر گذشته (= آذر)، اتحادیه سراسری نویسندگان عرب، سیزدهمین کنگره خود را در شهر عدن، مرکز جمهوری دموکراتیک یمن برگزار کرد. این کنگره جمعا " ۴ روز به کار پرداخت. در آخرین روز کار کنگره که با جشن چهاردهمین سالگرد استقلال یمن مصادف گردید، علی ناصر محمد صدر هیات رئیسه شورای عالی خلق و رئیس حکومت به میان نویسندگان آمد و در پیامی خطاب به آنان، پاره‌ای از مسائل داخلی و خارجی و همچنین برخی از مسائل خاص منطقه عربی را مورد بررسی قرار داد. او پیرامون کار کنگره گفت: "انقلابیون یمن افتخار می‌کنند که نویسندگان و روشنفکران ملی در صفوف مقدم مبارزه‌ای بوده‌اند که هدف آن، انهدام دیوارستم و دگرگونی چهره زندگی در این مرزوبوم بود. همچنین ما به خود می‌بالیم که رژیم ملی و دموکراتیک این کشور که جزئی از میهن عربی است، نویسندگان و روشن‌فکران را - با هر گرایش فکری - در آفرینش و ابداع هنری و ادبی آزاد نهاده است. کشور ما با هیچیک از شیوه‌های سرکوب و پیگرد روشنفکران آشنایی ندارد، در حالیکه این امر اکنون در پاره‌ای از کشورهای عرب بیداد می‌کند".

جلسه افتتاحیه کنگره، در مدرسه عالی سوسیالیسم شهر عدن با شرکت نویسندگان ۱۱ کشور عرب (فلسطین - سوریه - لیبی - الجزایر - یمن - مراکش - تونس - اردن - کویت - لبنان و عراق) تشکیل یافت. در این جلسه ابتدا از حاضران خواسته شد به احترام ما جد ابوشرار، روزنامه‌نگار شهید فلسطینی که در رم، قربانی توطئه‌های امپریالیسم و صهیونیسم گردید، از جا برخاسته و یک دقیقه سکوت کنند* آنگاه عضو

* برخی از نویسندگان هیات عراق از جا بلند نشدند.

دفتر سیاسی و نایب اول نخست وزیرین پیام علی ناصر محمد به مناسبت آغاز کارکنگره را قرائت کرد و به دنبال آن، ضمن سخنانی پیرامون اهمیت کنگره و نقش آن گفت: "روشنفکران یمن، دین خود را به انقلاب و کشور خویش ادا کرده اند. این دین را آنان با درآمیختن خود با مسائل حیاتی و مبرم مردم و کشور تجربه کرده اند. و باید گفت که همه اینها در مواقعی صورت می‌گرفت که نویسندگان رازندان، شکنجه و مرگ از هر سوتهدید می‌کرد".

او افزود: "جنبش انقلابی مردم مادرین، جزیی است ناگسستنی از مبارزه ملی و اجتماعی جنبش آزادیبخش خلقهای عرب. در دوره‌ها و شرایط مختلف تاریخی، مبارزه مردم یمن و نیروهای ترقیخواه آن، با مبارزه خلقها و نیروهای پیشاهنگ عرب در سراسر کشورهای عربی پیوند داشته است. جنبش انقلابی ما این ویژگی خود را در آینده نیز همچنان حفظ خواهد کرد. برای ما توطئه و تجا و زعلیه حقوق خلقهای عرب فلسطین، توطئه و تجا و زبه حقوق تمام مردم عرب است. امروز آشکارا می‌بینیم که توطئه‌های امپریالیسم و صهیونیسم و ارتجاع عرب، میان کسانی که قلم در دست گرفته‌اند و کسانی که برای دفاع از وطن اسلحه برداشته‌اند، فرق نمی‌گذارد. علاوه بر این، با مبارزان شهر بیروت توسط هواپیماهای اسرائیلی ثابت شد که کودک عرب - چه لبنانی باشد چه فلسطینی - مانند یک سرباز هدف دیگری برای اسرائیل است". او در بخش دیگری از سخنانش گفت: "حزب ما سهم و توانایی بحق روشنفکران را در ساختن دنیای بهتر فردا فراموش نکرده است. روشن - فکران با مبارزه‌شان علیه ظلم و بهره‌کشی، و طرد زشتی و دروغ، نهالهایی در جامعه می‌کارند که میوه‌های آن ارزشهای راستین انسانی است. در جامعه ما اکنون نسلی از روشنفکران پایه عرصه نهاد و سرگرم تجهیز خود با ارزشهای انقلابی است. این نسل، دفاع از انقلاب و دست - آوردهای آن را مدنظر خود قرار داده است".

قاسم دماج، دبیر اتحادیه نویسندگان یمن نیز در جلسه افتتاحیه سخن راند و اعتقاد عمیق خود را به کلمه و توان آن در برکندن ریشه‌های دروغ و ابتذال از فرهنگ جامعه بیان کرد. او گفت: "چنانچه بپذیریم که در این جهان، موضوع ارزشها انسان است بناچار باید بپذیریم که استعداد و موهبتهای انسان جز در محیطی آزاد و دمکراتیک، در محیط دیگری رشد و تجلی نخواهد یافت. در حوزه فعالیت فکری و در قلمرو

حساس و خلاق آن، آنچه اهمیت دارد، ابداع است. راست است که حوادث و سوانح اجتماعی می‌توانند انگیزه‌ای برای رشد مواهب انسان و تقویت و تعالی آنها باشند، اما هنگامی که خشونت و چپاول در جامعه حکمفرما شود، و خرد آدمی و دریافتهای آن ناگزیر به افتادن در حوزه آگاهی‌های کاذبی با آمیزه‌هایی از ترس و اوهام و یا وه‌ها گردد، نتیجه به شکل دیگری خواهد بود."

پس از افتتاح جلسه، کنگره کار خود را آغاز کرد. نویسندگان هر کشور به نوبت سخن راندند و با تاکید بر اهمیت این کنگره و انعقاد آن در شرایط حساس تاریخی، اهمیت کلمه و نقش آن را نیز یادآور شدند و



پذیرفتند که نویسندگان و روشنفکران باید در مسائل اجتماعی و حیاتی کشورشان حضوری چشمگیر داشته باشند. آنگاه کمیته‌هایی تشکیل و هر کمیته ما مورتهیه گزارشهایی در زمینه کار مربوط به خود شد. این کمیته‌ها عبارت بودند از:

- کمیته بررسی وضع فرهنگ کنونی عرب و چشم اندازهای آینده آن
- کمیته بازبینی نقش فرهنگ و ادبیات
- کمیته بررسی نوگرایی در ادب معاصر عرب
- کمیته ارزیابی موقعیت روشنفکران و نقش آنها در رویارویی

با بحران دمکراسی و آزادی در کشورهای عرب

در خلال کارکنگره، ورود یکی از نویسندگان فلسطینی - اسعد - الاسعد - وسخرانی اودرمیان جمع نویسندگان عرب، بحث و جدل فراوانی برانگیخت. * کنگره پس از استماع گزارش کمیته‌ها، در روز ۱۹۸۱/۱۱/۲۹ به کار خویش پایان داد. پیش از پایان کارکنگره پیرامون تشکیلات اتحادیه نویسندگان بحث شد و مسئولیت تازه‌ای - رئیس - در فرم تشکیلاتی اتحادیه احداث شد. به این ترتیب اتحادیه در فرم تشکیلاتی خود صاحب ۳ کرسی گردید: رئیس، دبیرکل و جانشین دبیرکل. آنگاه رای گیری برای انتخابات جدید اتحادیه بعمل آمد و مشفق ال کمال - از عراق - بعنوان رئیس اتحادیه، علی عقله عرسان - از سوریه - بعنوان دبیرکل و یحیی الخلفی - از فلسطین - بعنوان جانشین دبیرکل انتخاب شدند. دبیرخانه اتحادیه نیز از نویسندگان کشورهای زیر ترکیب یافت: لبنان (مسئول بخش فرهنگی اتحادیه) یمن (بخش آزادیهای دمکراتیک) فلسطین (بخش سازماندهی) تونس (بخش روابط خارجی) اردن (بخش تبلیغاتی). همچنین به اتفاق آراء تصویب شد که، دمشق مرکز اتحادیه باشد.

سخنرانی اسعد الاسعد در اتحادیه نویسندگان عرب، عدن: برای آزاد کردن ما، نخست باید خود را آزاد کنید.
همکاران عزیز،

من از خاک اشغال شده فلسطین آمده‌ام. اما قصد من از آمدن، ناله و شکایت نیست. آمده‌ام تا مظلّمه اوضاع مناطق اشغالی را برای شما شرح بدهم، شاید که بخود آئید ورنجی را که برادران و همکارانتان در آنجا می‌برند، دریا بید.

با کمال تأسف باید اعلام کنم که بسیاری از همکاران شما، برده رژیم‌ها و سلطان‌های خود شده‌اند و بصورت نویسندگان تمام عیار درباری درآمده‌اند. در کشورهای عرب هرگاه نویسنده‌ای این چنین نشود، یا تحت پیگرد قرار می‌گیرد، یا سربه‌نیست می‌شود و یا آنکه مجبور به فرار و اقامت در تبعید می‌گردد. شما در این کنگره بسیار گفته‌اید و برای حسن جریان امور، باب گفتگورا در بسیاری موارد مفتوح نگاه داشته‌اید، با این وصف یک بار هم به موارد مبتلا به خودتان اشاره‌ای

* دبیر اول در کانون نویسندگان فلسطینی در اراضی اشغالی و سردبیر مجله "الکایت" منتشره قدس (بیت المقدس) اشغال شده.

نکرده‌اید. از این رواج‌ها می‌خواهم با صمیمیت و بدون پرده‌پوشی سخن بگویم. اگر سختم بر کسی گران بیاید، آسان است؛ او می‌تواند سلطانش را تشویق کند، چه بسا کرانه‌باختری را آزاد سازد و بعد از آن به آسانی خواهد توانست مرادستگیر و اعدام کند.

آقایان! در مناطق اشغال شده، ما از یک اشغال رنج می‌بریم و آن اشغال صهیونیسم است، ولی شما بار ۲۲ اشغال را بردوش دارید. بدون استثناء تمام رژیم‌های عرب، شکلی بل اشکالی از اشغال و اختناق را علیه خلق‌های خویش تجربه می‌کنند. در نظراین رژیم‌ها، نوشته‌ها و کتاب‌هایی که شما می‌نویسید با کفش یا هر کالای دیگری فرقی ندارد. ابتدا باید منبع و سازنده آن، مواد بکاررفته در آن و اجرای آن را واریسی کرد. آنگاه اجازه ورود و پخش آن داد. می‌بخشید دوستان؛ در این عمل توهینی به حیثیت شما نهفته است. اما ما در مناطق اشغال شده دیری ست که بر ترس خود فائق شده‌ایم و اعتقاد داریم که هر یک از شما - نویسندگان عرب - که در این کنگره شرکت جست‌ه‌است بایستی از خویش بپرسد اگر با ذات خود دورویی نمی‌کرد آیا می‌توانست در این کنگره شرکت کند؟ اصلاً "آیا ممکن بود که در قلمرو سلطنت سلطان نش زندگی کند؟ این سوالات را - ولوهنگامی که در خلوت و با خودتان هستی - برای خود تحلیل کنید و آنگاه جواب دهید. زیرا گمان دارم که فردا مواد قطعنامه کنگره‌تان، جملات تشویق و تهنیت را بدرقه این رژیم‌ها خواهد کرد و از پی آن، تجاوزات اسرائیل را علیه ساکنان مناطق اشغالی محکوم خواهید کرد. آری! فراموش خواهید کرد یا خود را به فراموشی خواهید سپرد. بنا بر این من پیشنهاد می‌کنم که نخست باید تجاوزات رژیم‌های سرکوبگرتان علیه خودتان و علیه خلق‌هایتان محکوم گردد. همچنین نیز پیشنهاد می‌کنم که حداقل حقوق بشری در این دهه هفتم قرن بیست مطالبه گردد. نیمی از شرکت‌کنندگان کنگره یا تبعیدی اند یا کسانی هستند در رژیم‌های سرکوبگرتان آنها را در نقاط مختلف پراکنده کرده‌است. شما باید خواستار آزادی بیان، آزادی عقیده و استقرار دموکراسی واقعی گردید. تنها بعد از این است که آزاد کردن ما برای شما آسان خواهد شد به سخن دیگر، برای آزاد کردن ما، نخست باید خود را آزاد کنید. اما اینکه آزادی ما را بخواهید و خود برده باشید، باید بگویم که این تقریباً "محال است. اینرا از خودتان بپرسید یا از دوستان نویسنده‌تان که بر اثر پیگرد رژیم‌هایشان - این

دشمنان کلمه - اکنون در تمام کشورهای عرب به حالت فراری و تبعیدی زندگی می‌کنند.

هنگامی که می‌خواستم به‌کنگره بیایم، به یکی از ناشران عرب شرکت‌کننده در "نمایشگاه کتاب عرب" که در کویت برپا شده، برخورد کردم. او بمن گفت که میانگین نسخه‌های چاپ شده کتاب‌های عربی ۱۰۰۰ نسخه است. بعبارت دیگر ۱۰۰۰ نسخه برای ۱۵۰ میلیون عرب. یعنی اینکه - آقایان - هر ۷۵ هزار عرب یک نسخه از کتاب‌هایتان را صاحب خواهند بود. تصور کنید! آیا این مصیبت نیست؟ در مناطق اشغالی، ما به‌رغم اختناق که آنجا حاکم است، از کم‌مایه‌ترین کتاب‌کمتراز ۳ هزار نسخه چاپ نمی‌کنیم و شما؟ کوتاه‌کنم. ما و شما اکنون در دهه هفتم قرن بیست زندگی می‌کنیم. دوستان مرا ببخشید، اگر شما را می‌رنجانم، سخن درشت من از شدت درد است نه از چیز دیگر. باری، من از خاک اشغال شده فلسطین - و به تحقیق از قدس - می‌آیم و با خود درود و شادباش نویسندگان فلسطینی را برایتان آورده‌ام. نویسندگانی که در سخت‌ترین شرایط همچنان بکار خود مشغولند. به شما خبر می‌دهم که به‌رغم اختناق حاکم در مناطق اشغالی، توانستیم نخستین کنگره اتحادیه نویسندگان فلسطین در خاک اشغال شده را بگذاریم. این اتحادیه، اغلب نویسندگان ساحل غربی و استان غزه این نسل چشم - گشوده اشغال را به زیر پرچم خود جمع کرده است. با تاکید می‌گویم که در مناطق اشغال شده، ما امروز خود را صاحب حرکتی فرهنگی می‌یابیم که با مضمون ترقیخواهی درخشانش متمایز است. این حرکت، اکنون با تمام امید و اعتماد، سرگرم گشودن راه خویش بسوی تبلور یک نهضت عمیق فرهنگی در خاک فلسطین اشغال شده می‌باشد. این حرکت، سهم بحقی در تحکیم ریشه‌های موجودیت خلق فلسطین در خاک سرزمینش یافته است. نیک می‌دانیم که صهیونیسم، پیوسته در تلاش است تا هویت فلسطینی و شخصیت فلسطینتان را تحلیل و لگدکوب کند. از اینجاست که این حرکت فرهنگی نوپا با تمام توان می‌کوشد تا واقعیت فرهنگی و تاریخی خلق فلسطین را محافظت و مراقبت کند. خلق ما از پشته‌های فرهنگ اصیل تاریخی برخوردار است و این برای ما در تقویت هویت ملی و قومی خویش، منبع الهام بشمار می‌آید. ما به رابطه متقابل خود و توده‌های فلسطینی مان و به درستی آن واقفیم. با درک همه این‌ها بود که اتحادیه ما نخستین فعالیتهای خود را آغاز کرد. اتحادیه، مجلسی



برای بزرگداشت ادب و فرهنگ فلسطینی در خاک اشغال شده برگزار کرد . این مجلس در ماه اوت گذشته در شهر قدس برپا شد و چهار روز پیایی ادامه داشت . و باید بگویم که انعکاس آن، حتی برای ما غیر مترقبه بود . مادر اراضی اشغال شده ، وحدت خلق فلسطین را وحدتی می دانیم که هیچ چیز نمی تواند خللی در آن بوجود آورد . همچنین ما - نویسندگان و قلم بدستان خاک اشغال شده - خود را بخش کوچکی از حرکت فرهنگی و ادبی کنونی فلسطینی می دانیم .

مایلم به شما مزده دهم که اتحادیه جوان مادر قلب و قالب خویش اینک در برابر همهء طرحهائی که هدفشان تضعیف و تحقیر شخصیت عرب فلسطینی است ، ایستاده است . ما جمعی واحد هستیم که وحدت هدف و وحدت سرنوشت ، ما را به گرد هم جمع کرده و پیوندمان را میسر ساخته است . ما برای کار فرهنگی و ادبی در مناطق اشغال شده ، متفق شدیم تا هر ماه دستکم دو کتاب چاپ کنیم . همچنین مقرر کردیم که هر ماه یک مجلس عمومی برای بحث داشته باشیم . و در کنار این مجلس ماهانه ، هر دو هفته یک بار نیز برای بحث و تبادل نظر حول یک کتاب بومی به دور

هم جمع شویم. علاوه بر این، تصمیم گرفتیم که یک مجلس برای بزرگداشت شهید بزرگمان، ماجد ابوشرار برپا کنیم. همچنین برنامه‌ای ریخته‌ایم که به موجب آن، هر ساله جوایزی که هر یک از آنها با نام یکی از شهدای ما نام گذاری شده است، به شعرو قصه‌های خوب بدهیم. والبته مواردی که شرح دادم، تنها مجملی است از کارهای اتحادیه ما. دوستان عزیز!

پاره‌ای معتقدند که ما آسوده زندگی می‌کنیم. اما نزد ما سرکوب اشکال و انواع بسیاری دارد: ممنوع کردن کتاب که تعدادشان تا این تاریخ به ۳۷۸۸ عنوان رسیده است یا تغییر دادن برنامه‌های درسی یا تعطیل کتابفروشیها و مصادره کتابهای آنها که آخرین آن، کتابفروشی "مکتبته الشروق" در شهر رام الله است که من هم در آن ذینفعم. این کتابفروشی بیش از ۳ ماه است که بسته شده است. همچنین دستگیری مداوم نویسندگان و روشنفکران و روزنامه نگاران که اکرم هینه، سر- دبیر روزنامه "الشعب" آخرین آنهاست. موارد دیگر سرکوب، جلوگیری از پخش روزنامه‌ها است. همانطور که درباره "روزنامه" "الفجر" اعمال شد و یک ماه بسته بود. علاوه بر آن، مخالفت با پخش روزنامه‌های عربی در کرانه باختری و استان غزه که از چهار سال پیش تا این تاریخ در مورد "الطلیعه" - روزنامه چاپ بیت المقدس - معمول گشته است - و نیز بستن دانشگاهها که با "دانشگاه بیرزیت" رفتار شد و ۲ ماه تعطیل شد. موارد بسیار دیگر دوستان!

در پایان دستتان را به گرمی می‌فشارم و از سوی همکارانتان در اراضی اشغال شده، برای کنگره‌تان آرزوی توفیق و پیروزی دارم.



برای دوستم دکتر ایرج قهرمانلو

هم بند

نسیم خاکسار

ظهر بود، آفتاب تیرماه مثل قلع گذاخته ای در آسمان می سوخت و نور آن داغ و سوزان بر زمین می تابید. دیوارهای آجری گزگرفته بودند و جاهای سایه دار درخاموشی خاکستری رنگی نفس می کشیدند. درخت های روی ساحل که زیر تابش نور آفتاب، آب برگ هاشان بخار شده بود، بی رمق در طول پیاده رو صف کشیده بودند. مرغان دریایی روی آب نشسته بودند و به جستجوی ماهی یا تکه نانی به هر سو گردن می چرخاندند. روی ساحل جز بلم چی هایی که منتظر مسافر بودند کسی دیده نمیشد. گاه لنجی از وسط شط می گذشت و بلم های لب آب را تکان می داد. یاسین هم چنان که گوش به صدای آب سپرده بود از بغل شط می گذشت. به ناگهان کسی را دید که از دور در حالیکه روی پای چپش کج و راست می شد پیش می آید. اول به نظرش آشنا نیامد. اما او را که خوب نگاه کرد یادهایی در ذهنش زنده شد. پنج سال پیش در زندان او را دیده بود. اسمش رحمان بود. اماتوی

زندان "رموشه" صداش می‌زدند. اهل یکی از دهات خرم آباد بود. به اتهام گوسفند - دزدی و تهدید ارباب ده به قتل، زندان افتاده بود. می‌گفت ارباب به او تهمت زده بود پنج سال محکوم شده بود. توی زندان نظافتچی بود. عصرها که می‌خواست کتری های بند را جمع کند، همه را توی دستشویی درازی که سرتاسر راهروی باریک بند را طی میکرد می‌ریخت، بعد از آخر آن ها را هل می‌داد. همیشه یادش می‌رفت درازای دستشویی چه اندازه است. طوری پشت کتری آخری را هل می‌داد و میدوید انگار دستشویی جاده درازی است که پایان ندارد. وقتی کتری ها یکی یکی از ته دستشویی روی زمین می‌افتادند، تازه به هوش می‌آمد. شانه اش را کج می‌کرد و در حالیکه زیر لب فحش هایی میداد کتری ها را بر می‌داشت و بیرون می‌برد. رموشه از صدای پیشو بدش می‌آمد کافی بود کسی توی بند صدای پیشو در بیاورد تا رموشه وضع زندان را بهم بریزد. زندانی های عادی که سرگرمی نداشتند، گاه و بیگاه او را گیر می‌آوردند و آنقدر پیشو پیشو می‌کردند تا رموشه دنبالشان بیافتد. کاسه و بشقاب و کتری بود که رموشه از توی اطاق ها بر می‌داشت و به سمت زندانی ها پرتاب می‌کرد.

یاسین همانطور که به او نزدیک می‌شد، تمام خاطرات گذشته را بیاد آورد. هنوز همان حالت ساده و گیجی که زندانیان عادی را وادار می‌کرد سر به سرش بگذارند توی صورتش بود. چشمانش اما گود رفته بود و بنظر می‌آمد کمی لاغر شده است. لباس شندره ای تنش بود و کفش هاش یکی به رنگ قهوه ای و یکی سفید بود. انگار آن ها را جایی پیدا کرده بود. یک گونی پر از خرت و پرت توی بغلش بود که با یک دست زیرش را گرفته بود. مثل اینکه می‌ترسید از پائین جر بخورد. همانطور که روی پای چپ می - لنگید مقابل یاسین رسید.

یاسین گفت: "رموشه اینجا چه می‌کنی؟"

رموشه ایستاد و از ته حدقه چشمانش به یاسین نگاه کرد. اما در چشمان او برقی از آشنایی ندرخشید. بی تفاوت و کمی ترسان گونی اش را در بغل فشرد و اطرافش را نگاه کرد. یاسین با اینطور نگاه کردن او آشنا بود. چیزی مثل تعجب در چشمانش بود با یک جور نگرانی. مثل آن لحظه ای که می‌فهمید کتری ها از آن طرف دستشویی دارنسد روی زمین پرت می‌شوند. اما آن موقع این دومی را نداشت.

یاسین گفت: "یادت میاد تو بند یک با هم حبس بودیم"

رموشه شتابزده و گیج گفت: "ها. ها. حالت خوبه"

و حالتی از خود نشان داد که انگار می‌خواست از دست یاسین بگریزد. مفری می - جست که خودش را از این مهلکه نجات دهد. یاسین در فکر فرو رفت. کمی این پا و آن

پا کرد . دلش نیامد او را ول کند . گفت :

"حالا چکار می‌کنی"

و دست روی شانه ی رموشه گذاشت . حس کرد شانه های رموشه تکان می‌خورد . انگار چیزی مثل ترس در درونش می‌دوید . چیزی مثل ناشناختگی . چیزی مثل ناامنی . یاسین این را فهمید .

پیراهن رموشه چرک و کثیف بود و از لای یقه اش پوست سوخته و سیاهش پیدا بود . گره ای توی پیشانی اش بود که موقع خیره شدن به یاسین باد می‌کرد . رموشه نگاهی به گونی توی دستش کرد و گفت :

"کار می‌کنم"

یاسین گفت : "یادت اومد کجا همدیگر را دیدیم"

رموشه با سادگی گفت : "نه ، کجا؟!" بعد انگار چیزی مثل اطمینان در دلش راه یافته باشد ، گفت :

"مال خرم آبادی؟"

یاسین گفت : "یادت میاد وقتی زندان بودیم هر کس پیشو پیشو می‌کرد دنبالش می‌دویدی؟"

رموشه آهسته و شرمگین خندید و انگار از کابوسی رها شده باشد گفت :

"چه!"

یاسین گفت : "پیشو"

رموشه دوباره خندید . اینبار دیگر خودش را رها کرده بود . دهانش باز بود و بی-صدا خنده می‌کرد . دندان های زرد و پوسیده اش پیدا بود . آنقدر این شادی عمیق بود که یاسین طاقت نیاورد . شانه هاش یکباره لرزید ، سرش را برگرداند و نگاهی به شط کرد . شط آرام بود . هیچ موجی نداشت . قایقی کوچک با بادبانی از یک پارچه قهوه ای آرام آرام رو به شمال ره می‌سپرد . وقتی دوباره به رموشه نگاه کرد ، دید او همانطور که دهانش باز مانده است ، با طرحی از خسندگی ای پنهان توی صورتش دارد او را نگاه می‌کند .

یاسین گفت : "تو این گرما دنبال چی می‌گردی؟"

رموشه دوباره جمع شد . انگار لاک، پشتی که توی لاکش قایم شود . چشمانش از ته

حدقه برق می‌زد ، شتابزده گفت :

"چمدون! صندوق! دنبال صندوق می‌گردم"

یاسین گفت : "برای چی"

رموشه گفت : "می‌خوام چیزام را بزارم توش"

یاسین گفت: "گیرت نیومد؟"

رموشه گفت: "چرا گیرم اومد"

یاسین گفت: "پس چرا دیگه دنبالش می گردی؟"

رموشه گفت: "گرون به د. نداشتم"

یاسین بازویش را گرفت: "بیا با هم بریم"

رموشه گفت: "چه؟"

یاسین گفت: "من برات می خرم"

رموشه همانطور که نگاهش می کرد گفت:

شانه به شانه در حاشیه خیابان راه افتادند. رموشه موقع راه رفتن سرش پائین بود و حرف نمی زد. از دور صدای موتور لنجی روی شط شنیده می شد. بلم چی ها که از نیامدن مسافر حوصله شان سر رفته بود زیر سایه درخت ها لم داده بودند. پسر کوچکی روی دیوار ساحل نشسته بود و به عربی آوازی محلی می خواند: یا اشرب ال بیسی. یا شوفر ال تاکسی. اما تمام آواز را از بر نداشت. دو مصرع را مدام تکرار می کرد. وقتی به سه راهی رسیدند، رموشه گفت:

"بریم این طرف"

یاسین گفت: "میدونی کجا می فروشن"

رموشه گفت: "ها تو اون کوچه آخری" و با دست آن قسمت خیابان را که به سمت

راست می پیچید نشان داد.

رموشه کمی پیش افتاده بود و یاسین را بدنبال خودش می کشید. یاسین در حالات او چیزی بدوی و وحشی می یافت. چیزی که زمان را رو به گذشته در می نوردید و درجایی خیلی دور قرار می گرفت. یاسین در آنجا گله ای از حیوانات وحشی می دید. انبوهی از درختان جنگلی و بوهای تند از گیاهانی کوچک که تمام هوا را پر کرده بود. آنقدر برگ روی زمین افتاده بود که یاسین نمی توانست قدم از قدم بردارد. نیلوفرها و پیچک ها با انگشتان نازک سبزشان او را درچنگ گرفته بودند. حس می کرد در لابلای برگ ها چشمانی او را احاطه کرده اند. چشمانی که فقط نگاه می کردند. نگاه می کردند چون چیزی مقابلشان بود. در پشت آن نگاهها چیزی احساس نمی شد. مثل چشم های نقاشی شده روی پرده ها بود. این چشم ها فقط آدم را بهت زده می کرد. تو دلت می خواست پشت آن چشم هارا بکاوی اما مشکل بود. گویی اعصاب و تمام مویرگ های حسی در پشت مقوایی ضخیم پنهان شده باشند، هیچگونه تکانی به چشمها نمی دادند. یاسین غرق در رویاهای خود به دنبال او کشیده می شد. وقتی وارد بازار شدند، رموشه دوید و مقابل یک دکان میوه

فروشی ایستاد .

یاسین با تعجب گفت : " اینجا که صندوق نداره ؟ ! "
رموشه گفت : " ها . خیلی زیاد داره " و نگاهی به صاحب دکان کرد و رفت از بغل
دکان یک صندوق میوه ای که خالی بود برداشت . توی صورت یاسین نگاه کرد ، بعد آن را
زمین گذاشت و صندوق دیگری را که دو تا از چوب های بغلش شکسته شده بود برداشت .
" همین خوبه "

یاسین گفت : " نه ! همون اولی را بردار "

رموشه گفت : " نه "

یاسین گفت : " این چوباش لق شده ، همون اولی را بردار " .

رموشه صندوق اولی را که سالم تر بود برداشت و آمد کنار یاسین ایستاد .

یاسین گفت : " من فکر کردم ، چمدون لباس می خوام " .

رموشه در حالیکه گونی توی دستش را توی صندوق میوه ای می گذاشت گفت : " نه "

همین خوبه . خیلی خوبه " .

وقتی یاسین داشت پول آن را به صاحب دکان می داد ، رموشه گفت :

" من دیگه زحمت کم کنم " .

یاسین گفت : " حالا کجا میری ! ظهره . بیا با هم ناهار بخوریم "

رموشه صندوق را روی شانه اش گذاشت و گفت :

" نه دیگه زحمت کم می کنم "

یاسین گفت : " زحمت نداره . ناهار با هم می خوریم . کمی حرف می زنیم " .

رموشه نگاه مشکوک و معصومانه ای به یاسین کرد و دوباره دهانش را باز کرد . طرح

خنده ای توی صورتش نقش بست .

یاسین گفت : " می خوام کمکت کنم صندوق را دو نفری ببریم "

رموشه انگار نشنیده باشد ، همانطور ساکت نگاهش می کرد . یاسین یادش آمد ، یک

شب تابستان وقتی بعد از خاموشی ، زندانی ها توی حیاط سر بسرش گذاشته بودند و

رموشه خاموشی شبانه را بهم زد ، افسر کشیک او را بغل دیوار برد و به زندانی های عادی

گفت چند بار صدای پیشو بدهند . توی تاریک و روشن نورافکن های سر دیوار صورت رموشه

حالت خاصی گرفته بود . یاسین چهره او را در آن شب بیاد آورد . کنار افسر کشیک پشت

به دیوار ایستاده بود و با وجد خاصی به صدای موج دار زندانی ها که با هم پیشو میگفتند

گوش می داد . بعد از آن تا مدتی کسی کاری به کارش نداشت . اما چند هفته که گذشت

رموشه یک روز توی اطاقشان آمد . گوش زندانی کردی را گاز گرفت و پای در دوید . آنجا

که رسید میله های آهنی را چنگ زد و آهسته گفت: "پیشو، پیشو".

رموشه گفت: "دیگه زحمت کم کنم"

یاسین گفت: "بریم با هم یه ناهار بخوریم"

رموشه دیگر چیزی نگفت. و همراه یاسین راه افتاد، موقع راه رفتن روی پای لنگش خم می شد و صندوق روی شانه اش تلق تلق صدا می کرد. وقتی از زیر طاق بازار بیرون آمدند، آفتاب داغ و سوزان بر سر و رویشان تابید. یاسین برای یک لحظه چمشانش را از شدت نور بست. دلش می خواست با رموشه لب شط برود. آن وقت دوتایی با هم به شط نگاه کنند. وقتی به قهوه خانه رسیدند، یاسین دست رموشه را گرفت و او را به خودش توی قهوه خانه برد. بوی مطبوع دیزی و نان گرم توی هوا پر بود. رموشه صندوق را پای در گذاشت و همراه یاسین رفت و پشت میزی فکسنی نشست. هنوز نمی توانست یاسین را بخاطر بیاورد. به نظر یاسین آمد که نگاه رموشه خیلی سریع و بی حس از روی



اشیاء می گذرد. اینطور نگاه کردن به نظر یاسین خیلی آشنا می آمد. نگاههایی که بارها و بارها با آن ها برخورد کرده بود. نگاه بلم چی ها، نگاه باربرهای بندر، نگاه رفتگرها سرش را پائین انداخت و با انگشت پوسته های ورآمده رنگ را از روی میز کند. وقتی غذا آوردند، رموشه کمی صبر کرد، بعد تند تند شروع به خوردن کرد. گاهی سرک می کشید و صندوقش را پای در می پائید.

یاسین گفت: "تو گونی چه داری؟"

رموشه همانطور که لقمه در دهانش بود گفت: "چه؟"

یاسین گفت: "تو گونی چه داری؟"

رموشه پرسشگرانه، مشکوک و معصومانه به یاسین نگاه کرد.

: "مال خودمه. ندزدیدمش"

یاسین تکان خورد

: "نگفتم که دزدیدیش"

رموشه دهانش را باز کرد . طرح خنده ای توی صورتش دوید .

"ندزدیدمش . مال خودمه ."

یاسین دیگر چیزی نگفت . ترسید آن چیزی را که به زحمت درست کرده بود خراب کند . بریده ای از حاشیه نان را که خمیر بود برداشت و توی دستش شروع به مالیدن کرد خمیر زیر انگشتانش شکل می گرفت . یادش آمد گاهی توی زندان با آن ها چیزهایی می ساخت . همیشه شکل ها چیزهایی بودند بیرون از زندان . گاه مرغی دریایی ، گاه کبوتری در حال پرواز ، و گاه قویی گردن کشیده که دورها را می نگریست .

گفت : "رموشه چند وقته آزاد شدی؟"

رموشه گفت : "آجر توش دارم . چند تا آجر توش دارم"

یاسین گفت : "میگم چند وقته آزاد شدی"

رموشه گفت : "می خوام باش یه جا درس کنم" و سرش را پیش آورد . "تو بیابونا درسش می کنی . یه کم که بلن شد آن وقت چند تا چوب روش میذارم . برا زمستون خوبه" دهانش را باز کرد . همان حالت خنده و گیجی دوباره توی صورتش دوید . همان حالتی که یاسین را به دورها می برد . به جایی که پر از درختان وحشی بود با برگهایی که عطر تند می دادند .

رموشه گفت : "تو کوچه ها پیداشون می کنی . کنار خونه های خراب . اما امروز چند-

تاشه از پای یه ساختمون نو که داشتن می ساختن برداشتم"

یاسین چیزی نگفت ، بلند که شدند ، یاسین رفت تا پول دیزی ها را حساب کند . پول را که داد رموشه را پشت میز ندید . صندوقش هم پای در نبود . رموشه بدون خدا-حافظی رفته بود ، روی میز کنار لیوان پلاستیکی که از چرک سیاه شده بود ، تکه خمیری که شکل یک قو بود و داشت دور دست را می نگریست و از پهلو افتاده بود ، دیده می شد . یاسین از قهوه خانه بیرون آمد و زیر آفتاب به سوی خیابان رو به شط راه افتاد . وقتی کنار شط رسید قایقی را که بادبانی قهوه ای رنگ داشت ندید . آن بالا ، پیرامون لنجی که وسط شط لنگر انداخته بود ، مرغان گرسنه ماهیخوار در پرواز بودند . صدای شان گاه تا ساحل می رسید . یاسین روی دیوار ساحلی نشست و به پرواز آن ها نگاه کرد . بال های سفیدشان وقتی پائین می آمدند ، زیر نور آفتاب برق می زد . صدای پسرکی که آواز میخواند خیلی گنگ شنیده می شد . یاسین به صدا گوش سپرد . پسرک همان دو مصرع را هنوز تکرار می کرد .

اسفند ۱۳۶۰

● نگاهی کوتاه به سرمایه‌داری جهانی در دهه هفتاد و چشم انداز اقتصاد سرمایه‌داری در دهه کنونی

جلال بهروز



نخستین دو دهه پس از جنگ جهانی دوم از جهت رشد تولید، پیشرفت علمی و تحکیم توان فنی اغلب کشورهای سرمایه‌داری، به عنوان سال‌های رونق و جوشش به‌شمار می‌آمد. دسترسی به سوخت، انرژی و مواد خام ارزان، در تکامل سرمایه‌داری امپریالیستی طی دهه‌های پنجاه و شصت قرن حاضر، نقشی بسزا ایفا نمود. شرکت‌های فراملیتی، اختاپوس‌وار، بر مهم‌ترین منابع مواد خام و سوختی (به ویژه نفت) کشورهای عقب‌نگه داشته شده جنگ انداخته و جریان سوخت و مواد خام ارزان از آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را به مثلث امپریالیستی آمریکا - اروپای غربی و ژاپن تامین و تضمین کرده بودند.

سرمایه‌داری جهانی به برکت غارت و اتلاف ثروت‌های طبیعی و جبران ناپذیر سه قاره، "معجزه اقتصادی" خود را به سود خود، به نمایش گذاشته بود. از آغاز دهه هفتاد، اما، دوره غارت سهل و بی‌چون و چرای منابع طبیعی کشور-های عقب‌نگه داشته شده، به سرآمد. "نظم" غارتگرانه پیشین، که بر نابرابری کشور-های "جهان سوم" با کشورهای سرمایه‌داری و بر سلطه انحصارات بین‌المللی استوار بود با بحران‌هایی پر تنش درهم ریخت. مواردی که قیمت‌های مواد خام و معدنی با دخالت موثر کشورهای توسعه‌یافته و ضد امپریالیست تعیین می‌شد فزون‌گشت و سرمایه‌داری جهانی در پویه‌ای دردناک و بالاجبار به این تغییر و تحولات تن در داد.

دهه هفتاد را به حق باید دشوارترین دوره، حیات جامعه، بورژوازی پس از جنگ دانست. عوارض و تنگنایهای ارگانیک شیوه تولید سرمایه داری، که دهها سال کمابیش در بطن آن نهفته مانده بود، در این سالها به شکلی حاد بروز کرد چنانکه برای همیشه توهم توسعه "عاری از بحران و بی‌وقفه" اقتصاد سرمایه داری را بی اعتبار کرد. هیچیک از تمهیدات و تصمیمات مشترک دول سرمایه داری در جهت چاره جوئی یا تخفیف بحران موثر نیفتاد.

اینک هشت سال است که رکودی مداوم کانون های اصلی اقتصاد سرمایه داری جهانی و کشورهای وابسته، به آنها را به درجات گوناگون در بر گرفته است. هم اکنون سرمایه داری جهانی سومین رکود اقتصادی دهسال اخیر و هفتمین بحران اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم را پشت سر می گذارد. فهرست صنایع بحران زده پیوسته طولانی تر میشود: اتومبیل، خانه سازی، کالاهای مصرفی، صنایع فولاد و فلزی، صنایع شیمیایی و... فواصل دوره های تشدید بحران پیوسته کمتر می شود و طول مدت بحران و رکود، به زیان دوره بهبود، افزایش می یابد.

پیامدهای ناگوار این روند بحرانی برای توده های زحمتکشان کشورهای امپریالیستی از یکسو، و ستمدیدگان کشورهای وابسته به آنها، از سوی دیگر، جز تورم، بیکاری و فقر نیست در حالیکه از آن سوی، انحصارات گول پیکر "مجتمع های صنعتی - نظامی"، به برکت سفارشات سخاوتمندانه دولت های "خود" و به مدد مسابقه تسلیحاتی جنون آمیز ارتجاعی ترین محافظ امپریالیستی روز بروز بزرگتر و فربه تر می شوند.

○ تورم - رکود و بیکاری، پیامدهای رشد سرمایه داری انحصاری

قوانین عینی اقتصادی سرمایه داری، علیه این نظام "ماقبل تاریخ" جریان دارد. تاریخ راستین بشریت از نابودی سرمایه داری آغاز میشود. تشدید تسلط انحصارات بر بازار و تعیین خودسرانه قیمت ها از سوی آنها، عملکرد ناقص امکانات تولید و نوآوری های فنی و ابداعات تکنولوژیکی در سرمایه داری، موجب نضج گیری تورم و بیکاری میشوند.

جهان سرمایه در دهه هفتاد گرفتار ژرف ترین و پر تنش ترین بحران اقتصادی پس از جنگ شد. در فاصله سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰، رشد قیمت ها در کشورهای سرمایه داری بطور متوسط ۱۳۰٪ بود و در همین حال تنزل شاخص های تولید ادامه داشت. پیشرفت فنی کند شد، نرخ رشد بهره وری کار اجتماعی و تشکیل سرمایه رو به افول نهاد و تسلط انحصارات بر امر تولید و کنترل بازار و تعیین انحصاری قیمت ها از سوی آنها

موجب بیکار ماندن ظرفیت تولید در عین گرانی و گرانتر شدن روزافزون قیمت کالاها بود.

طی دهه هفتاد توام شدن تورم با بحران مازاد تولید، وضع پیچیده ای را پدید آورد. پیش از این، در خلال دوران سرمایه داری رقابتی، در خلال دوره های رکود، قیمت ها تنزل می کردند. حال آنکه اینک سیر صعودی قیمت ها در عین اوج گیری بحران و رکود ادامه می یابد. در حالیکه فروشندگان از فروختن کسالی خود ناتوان اند، قیمت ها بالا می روند! چرائی این حرکت به ظاهر متناقض را باید در آنجا جست که انحصارات، چاره کار بحران را در حد اعلاهی کاهش تولید، در عین ثبات یا افزایش قیمت ها میجویند. سنگینی بار گران این پدیده ناخوشایند سرمایه داری یعنی رکود تولید توام با تورم قیمت ها یا "تورم رکودی" را چه از حیث عواقب سوء رکود همچون بیکاری و فقر، و چه از جهت پیامدهای ناگوار تورم یعنی عمدتاً "تضعیف قدرت خرید درآمدهای ثابت، بردوش زحمتکشان است. در حالیکه مبلغان بورژوازی انحصاری امپریالیستی، افزایش "هزینه تمام شده" کالاها و عمدتاً "افزایش مزدها را عامل تورم رکودی اعلام می کنند.

تورم بی مهار، مکانیزم عمل سرمایه داری را مختل می کند و به زیان مجموع طبقه سرمایه دار است. اما تورم "معتدل" و مداوم را همه سرمایه داران سودمند می یابند چون به کمک نظام تشکیل قیمت ها نرخ ارزش اضافی و به عبارت دیگر درجه استثمار زحمتکشان را بالا می برند، از ترقی قیمت ها سودهای انحصاری و ثروت فوق العاده به هم می زنند. دولت های سرمایه داری نتوانسته اند بر تورم رکودی فائق آیند یا آن را تخفیف دهند، بیکاری گسترده حتی در ادوار تخفیف بحران ادامه دارد. اقتصاددانان بورژوائی خود نیز اذعان دارند که راه حلی برای کاهش بیکاری و تورم توامان نمی شناسند. اقدامات ضد رکودی دولتهای سرمایه داری مانند تقلیل نرخ بهره و افزایش مخارج دولت و غیره به تشدید تورم می انجامد، از سوی دیگر تدابیر ضد تورمی دولتهای سرمایه داری نیز چون حول محدودیتهای اعتباری و کاهش مخارج دولتی و اجتماعی دور می زند ثمری جز تشدید رکود و فقر و افت فعالیت های اقتصادی ندارد.

اقدامات "ضد تورمی" نیکسون در سال ۱۹۶۹ به بحران اقتصادی آمریکا منجر شد و برنامه "ضد تورمی" تاچر ظرف کمتر از دو سال شمار بیکاران انگلستان را به بیش از سه میلیون نفر رسانید. تدابیر "ضد تورمی" ریگان شمار بیکاران آمریکا را به بیش از ۸/۵ میلیون نفر رسانیده است.

مطابق آمارهای رسمی، هم اینک، از جمعیت ۲۵۰ میلیون نفری زحمتکشان کشورهای سرمایه داری عضو "سازمان همکاری و توسعه اقتصادی" (O.E.C.D) ۲۴ میلیون نفر بیکارند و این تعداد در سال ۱۹۸۲ لااقل به ۲۶ میلیون نفر خواهد رسید. در حال

حاضر ایتالیا ۲ میلیون ، فرانسه ۱/۸ میلیون و آلمان غربی ، یعنی "لوکوموتیو" سرمایه - داری اروپا ، ۱/۴ میلیون نفر بیکار دارد .

به نوشته "مجله آمریکائی تایم در ماه اکتبر ۱۹۸۱ ، "اروپای غربی اکنون با بدترین بحران بیکاری پس از بحران عظیم سالهای ۳۳-۱۹۲۹ رو در رو است ." طی دهه گذشته تورم ، عارضه مزمن اقتصاد همه کشورهای سرمایه داری بوده است و شدت افزایش قیمت ها نیز در تاریخ سرمایه داری کم سابقه بوده است . دلایل این تورم چیست ؟

یکی از علل اصلی تورم ، کسری بودجه دولت های سرمایه داری است . مخارج نظامی روزافزون این دولت ها برای ارضای ولع سیری ناپذیر "مجتمع های صنعتی - نظامی" و انحصارات تسلیحاتی از یک سو و مخارج اجتماعی دولت ها در جهت مهار نیروهای ضد انحصاری و ضد سرمایه داری طبقه کارگر و اقشار گسترده زحمتکشان ، موجب کسری های وسیع در بودجه این کشورهاست که تامین این کسری ها جز با نشر بی حد و حصر اسکناس ، که موجب تشدید بحران نظام مالی می شود ، ممکن نیست . تورم پدیده ای خاص یک کشور نیست و با افزایش روابط اقتصادی بین المللی ، جریانات تورمی کانونهای اصلی سرمایه داری به دیگر کشورها سرایت می کند - تورم مهاجرت می کند . همچنانکه تنزل ارزش داخلی و خارجی دلار طی دهه هفتاد بر اقتصاد کلیه کشورهای سرمایه داری تاثیر همه جانبه گذاشت .



○ فقر و استثمار: ارمغانهای سرمایه داری انحصاری برای زحمتکشان

محصول کار دو سوم نیروی انسانی جهان سرمایه داری را ۳۵۰ انحصار بزرگ در کنترل خود دارند . این انحصارات هفتاد درصد کل سودی را که بورژوازی جهانی از استثمار کار تصاحب می کند ، به خود اختصاص داده اند . به نوشته "مجله آمریکائی فورچون" ، تنها رقم سود انحصارات آمریکائی از ۴۴۰۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰ به ۱۴۵۰۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۹ رسید !

بنا بر محاسبه یک اقتصاددان آمریکائی به نام کامونور (Commonor) اگر بازار آمریکا از قید مداخلات انحصارها در تعیین قیمت ها رها می شد ، درآمد ۹۴ درصد مردم آن کشور افزایش می یافت و نابرابری موجود در توزیع درآمدها به نصف می رسید

اقتصاد سرمایه داری علیرغم تبلیغات فریبنده، توجیه گران بورژوازی نه عرصه، "فرصت ها و امکانات برابر" که مهد تبعیض و نابرابری است: در آمریکا در سال ۱۹۷۴، نیم درصد خانواده ها که مالک ۸۰ درصد کل سهام، ۱۰۰ درصد اوراق بهادار دولتی و محلی و ۸۸/۵ درصد اوراق قرضه، شرکت های خصوصی هستند، ۲۶ درصد ثروت ملی را در تصاحب خود داشته اند، در حالیکه سهم ۸۲ درصد خانواده ها فقط ۲۳/۸ درصد این ثروت است. نسبت مخارج اجاره و لوازم زندگی گروه دوم کمتر از یک بیست و ششم گروه اول است. نسبت مخارج پوشاک به ترتیب یک به بیست، نسبت مخارج بهداشت گروه دوم به گروه اول، یک به ۱۴/۵، مخارج درمان یک به ۴/۲، مخارج تفریح و آسایش یک به ۸۲، مخارج مطبوعات و کتب یک به ۴۹ است. بیش از ۶۰ میلیون نفر آمریکایی از تیره های نژادی، اقلیت های ملی و رده های سنی متفاوت در بیکاری و منتهای فقر و وضعی مغایر با شان انسان، به سر می برند.

در کانادا به اعتراف "ترودو"، نخست وزیر آن کشور، بیست درصد جمعیت، ۴۳ درصد ثروت ملی را تصاحب می کند. به موجب آمارهای سازمان ملل نسبت متوسط درآمد جمعیت فقیر به متوسط درآمد جمعیت ثروتمند در فرانسه یک به ۷۶، در دانمارک یک به بیست، در بریتانیا یک به ۱۵ است.

به گزارش روزنامه لوموند در فرانسه ۱۰/۵ میلیون نفر در فقر به سر می برند. در شهر لندن سی هزار نفر از داشتن هرگونه سرپناهی محرومند، در پاریس وضع مسکن ۲۵۰۰۰۰ خانوار اسفبار است، در ایالات متحده هفت میلیون خانوار در محلهایی سکونت دارند که برای اقامت انسان مناسب نیست، در آلمان غربی بیش از ۵۰۰ هزار نفر بی خانمان اند و متجاوز از ۱/۵ میلیون نفر در فقر و فاقه به سر می برند، در اطراف شهر رم هشتصد هزار زاغه نشین وجود دارد...

چنین است رفاه، برابری و وفور سرمایه داری!

*

استثمار سپاه دو بیست و پنجاه میلیون نفری مزدبگیران کشورهای سرمایه داری پیوسته شدت می گیرد. فشار روحی و جسمی کار چنان است که کارگر جامعه سرمایه داری پیشرفته، در سن ۵۰ سالگی به کلی فرتوت و از کار افتاده می شود. در اغلب کشورهای سرمایه داری کارگر حداکثر ۱۲-۱۰ سال و گاه ۷-۶ سال بیشتر قادر به تحمل شدت و سرعت کار نیست. برابر آمار اتحادیه های کارگری فرانسه، در آن کشور در هر ۶ ثانیه یک حادثه شغلی روی می دهد، روزی ۵۰۰ نفر بر اثر سوانح کار مصدوم می شوند و هر روز ۱۵ نفر در این حوادث کشته می شوند. در آلمان غربی در هر ۱۷ ثانیه یک سانحه شغلی، در هر ۹ دقیقه یک حادثه خطرناک شغلی و در هر سه ساعت یک حادثه شغلی منجر به مرگ برای کارگران پیش می آید...



آثار بحران اقتصادی امپریالیسم بر اقتصادهای رو به رشد

توالی رکود - بحران های سرمایه داری جهانی در دهه هفتاد و کندی نرخ های رشد اقتصادی کشورهای توسعه یافته سرمایه داری در این دهه به افت تقاضا برای مواد خام و معدنی و کشاورزی، که اقلام عمده صادرات اقتصادهای رو به رشد به شمار می روند، منجر شد.

رکود اقتصادی و مشکلات بازرگانی، کشورهای امپریالیستی را به تقویت و تحکیم گرایش های حمایتی از سرمایه داران "خودی" در برابر صادرات اقتصادهای رو به رشد و - داشته و ممنوعیت واردات منسوجات، مواد غذایی، لوازم برقی، فولاد و سایر تولیدات مشابه اقتصادهای رو به رشد به کشورهای سرمایه داری پیشرفته تشدید شده است.

سرایت بحران اقتصادی سرمایه داری جهانی، از جمله بواسطه بحران پولی و هزینه روزافزون انرژی (که تامین آن برای اقتصادهای رو به رشد، عمدتاً هنوز در انحصار کمپانی های بزرگ نفتی امپریالیستی است) طی دهه گذشته موجب وخامت وضع اقتصادی خارجی اقتصادهای رو به رشد "غیر نفتی" شد. در دهه گذشته، تراز بازرگانی خارجی آنها پیوسته کسری نشان داد تا آنجا که در فاصله سالهای ۱۹۷۱-۹ این کسری مجموعاً به رقم نجومی ۲۱۱٫۰۰۰ میلیون دلار رسید.

میزان بدهی کشورهای عقب نگه داشته شده ای که برای نیل به توسعه اقتصادی به وام و اعتبار از بانک های غربی متوسل می شوند، با توجه به نرخ های بهره گزاف نهادها و بانک های امپریالیستی، به سرعت افزوده می شود. برآخرین تخمین "انکتاد" (کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل) در سال ۱۹۸۱ جمع بدهی خارجی کشورهای توسعه نیافته (غیر اوپک) به ۴۵۰٫۰۰۰ میلیون دلار می رسد. باز پرداخت چنین قرضی، یک سوم از کل درآمدهای صادراتی این کشورها را خواهد بلعید.

چنین شرایط اقتصادی نامساعدی، اقتصادهای رو به رشد را به اتخاذ تدابیر سختگیرانه اقتصادی و "صرفه جوئی" در مخارج اجتماعی، تقلیل فعالیت های اقتصادی و اجتماعی دولت و امی دارد. از ورود ماشین آلات و کارخانجات کاسته می شود، حجم سرمایه گذاری تنزل می کند. کاستن سرمایه گذاریها بالطبع نه فقط امکان از میان بردن بحران اقتصادی و بیکاری را در پی ندارد، که موجب بیکاری فزاینده هم می شود. هر چه مساله بیکاری در کشورهای سرمایه داری پیشرفته حاد باشد، حدت آن در کشورهای توسعه نیافته به مراتب بیشتر است.

در نیمه دهه هفتاد شمار بیکاران و نیمه بیکاران کشورهای آفریقایی به ۶۳ میلیون نفر رسید. در آمریکای لاتین، در پایان دهه هفتاد، ۴۰ میلیون نفر بیکار بوده اند. ابعاد بیکاری به ویژه در کشورهای نظیر برزیل، آرگوئه و کلمبیا، که وابستگی شان به

امپریالیسم جهانی شدیدتر بوده بیشتر است .
در آسیا نیز شدت بیکاری دست کمی از دو قاره دیگر ندارد . در آغاز دهه حاضر ،
۱۰ میلیون نفر در اندونزی ، ۱/۵ میلیون نفر در سری لانکا و بیش از یک میلیون نفر در
فیلیپین بیکار بوده اند .

○ نظامیگری و بحران

گذشت ربع قرن از جنگ جهانی دوم نشان داد که جاه طلبی های امپریالیستی و
نقش ژاندارمی جهان ، "تجملی" است که حتی ایالات متحده آمریکا ، سرکرده امپریالیست
های جهان هم ، استطاعت ادامه آن را ندارد . اختصاص بودجه های هنگفت به نظامیگری
و سعی در کسب برتری نظامی به هر قیمت ، موجب شد که سهم ایالات متحد در تولید
صنعتی و تجارت خارجی ممالک سرمایه داری تنزل یابد و از حیث درآمد سرانه از مقام
اول به مقام هفتم تنزل کند . رشد مخارج تسلیحاتی و نظامی ایالات متحد طی جنگ پلید
ویتنام موجب نثر بی حد اسکناس و تورم شدید شد .



در اواخر سال های هفتاد نیز که امکان واقعی تقلیل مخارج نظامی به وجود آمده بود، مخالفت سرسختانه "مجتمع صنعتی - نظامی" آمریکا با این امر باعث شد که نه فقط از میزان مخارج نظامی کاسته نشود، بلکه بودجه جنگی به مقدار معتنا بهی افزوده گردد. بودجه نظامی مصوب کنگره آمریکا برای سال ۱۹۸۱ رقم باورنکردنی ۱۷۱۵۰۰ میلیون دلار بود.

"مجتمع صنعتی - نظامی" با دولت سرمایه داری رابطه ای ویژه دارد، ثروت کشورها را به هدر می دهد و امکانات رشد اقتصادی را ضایع می کند. نظامیگری بر شالوده اقتصادی جامعه - دارائی های مولد - آسیب می رساند و کار ماهر را از ایجاد نعم مادی و ارزش های معنوی باز داشته و به دنیای مرگ زده تولید ابزار نابودی انسان و کشتار سازمان یافته بشر سوق می دهد.

حتی نیرومندترین کشورهای سرمایه داری نمی توانند عواقب سوء مخارج سنگین نظامی را تحمل کنند. اقتصاد آمریکا، پس از جنگ جهانی دوم مثال گویای این واقعیت است. آمریکا، سرکرده امپریالیسم جهانی اینک در تولید مصنوعات پیچیده و دقیق "به رقیب فرو دست ژاپن و آلمان غربی بدل شده است.

آن روزهایی که امپریالیسم آمریکا می توانست بی محابا، همه مخارج پیمان تجاوزی "ناتو" را بپردازد، سپری شده است. برخی از ناظران حتی معتقدند پافشاری آمریکا بر افزایش سهم متحدین "ناتو" در مخارج آن، صرفنظر از تمایل واشنگتن به سبک کردن بار خود، نوعی "صدور" دشواریهای اقتصادی ناشی از مسابقه تسلیحاتی، به متحدان است، به این امید که رقبا، در بازار جهانی تضعیف شوند.

از این حیث در اروپای غربی امید ایالات متحد به آلمان غربی است. با این فرض که پرداخت ده یا بیست میلیارد دلار برای تحکیم قدرت "ناتو" چندان برای آلمان غربی دشوار نیست. محافل حاکمه آلمان غربی هم به این "الطاف عالیه" شریک بزرگتر خود پاسخ مثبت داده اند (در سال ۱۹۷۸ بودجه نظامی آلمان غربی بیش از ۲۱ میلیارد دلار بوده و تنها در سال ۱۹۸۰، ده هزار میلیون مارک صرف خرید تسلیحات و مهمات کرده اند. در سال ۱۹۸۱ نیز بودجه خرید جنگ افزارهای سنگین تهاجمی، افزایش عمده ای داشته از جمله خرید ۳۳۲ هواپیمای شکاری بمب افکن به بهای ۱۵۵۰۰ میلیون مارک در آن منظور شده، و این در حالی است که اقتصاد آلمان غربی، این "لوکوموتیو" سرمایه داری اروپای غربی و مظهر "معجزه اقتصاد سرمایه داری" پس از جنگ با مشکلات اقتصادی روزافزون روبروست. در شش ماهه اول سال گذشته ۳۰۰۰ شرکت ورشکسته شده اند و در شش ماهه اول امسال ۵۵۰۰ شرکت بدین سرنوشت دچار شده اند و تعداد بیکاران به نزدیک ۱/۵ میلیون نفر رسیده است.

در آسیا میلیتاریست های ژاپنی به سوی مسلح شدن می تازند و همه شواهد حکایت از آن دارند که محافل حاکمه ژاپن بر فشار واشنگتن گردن نهاده اند. در کشوری که برابر نص صریح قانون اساسی آن جنگ و تسلیحات ممنوع شده، ظرف ده سال گذشته بودجه نظامی چهار برابر شده و از مرز سالی ۱۱۰۰۰ میلیون دلار گذشته است.

سودهای گزاف این سفارشات کلان را "مجتمع های نظامی - صنعتی" کشورهای امپریالیستی تصاحب می کنند. عملکردهای ضد خلقی و غارتگرانه این "مجتمع ها" در محفل بزرگ سرمایه داران انحصارگر و گماشتگان دولتی آنان، برنامه ریزی می شود.

معمولا "تامین نیازهای جنگی و تسلیحاتی در انحصار چند کارتل و تراست عظیم است. مثلا" در فاصله سال های ۸۰-۱۹۶۵ بین ۶۵ تا ۷۰ درصد کل سفارشات پنتاگون از حیث ارزش به ۱۰۰ پیمانکار، ۵۰٪ آن به ۲۵ پیمانکار و از این مقدار نیز بزرگترین سفارش ها به ۸ شرکت بسیار بزرگ داده شده است.

به گزارش مجله آمریکائی اخبار آمریکا و گزارش های جهان، سوء استفاده و تقلب این شرکت ها در روابط شان با دولت ابعادی سرسام آور دارد فی المثل طی یکساله گذشته حداقل ۱۵۰۰۰ میلیون دلار در قراردادهای تسلیحاتی دولت آمریکا با شرکت ها سوء استفاده و تقلب شده است.

دولت های امپریالیستی که در فشار آوردن بر زحمتکشان و قطع مختصر مزیای اجتماعی و رفاهی آنان چنان سختگیر و دقیق اند در برابر انحصارات مجتمع نظامی - صنعتی رام و سخاوتمندند.

انحصارات نظامی - تسلیحاتی از انواع امتیازات قانونی، معافیت ها و کمک های دولت برخوردارند. در آمریکا بین ۴۰ تا ۵۰ درصد دارائی های اساسی و بین ۷۰ تا ۸۰ درصد سرمایه در گردش انحصارات نظامی - صنعتی را دولت تامین می کند. هشت غول بزرگ تسلیحاتی طرف قرارداد پنتاگون، طی دهه هفتاد - ۲۴۰۰۰/۰ میلیون دلار بودجه تحقیقاتی از دولت آمریکا دریافت داشته اند.

ارتشیان عالی رتبه به خدمت شرکت های غول پیکر و تراستهای تسلیحاتی در می آیند تا به برکت روابط و آشنائیها، معاملات پرسودتری را برای شرکت ها دلالی کنند، گاه نیز از سوی تراست ها دوباره به خدمت دولتی گمارده می شوند. آخرین مثال این کسان الکساندر هیگ دلال سابق انحصارات تسلیحاتی و وزیر جنگ کنونی آمریکاست.

انحصارات "مجتمع نظامی - صنعتی" فارغ از آثار ویرانگر بحران اقتصادی و به برکت سفارش های سخاوتمندانه دولتی، به سودهای میلیارد دلاری دست می یابد. صنعت نظامی سودآورترین گستره فعالیت برای بزرگ سرمایه داران است، با بحران مازاد تولید سر و کار دارند و حتی در گرما گرم رکود و بحران به کار خود ادامه می دهد. اما وجود آن

و فعالیتش موجب تشدید عدم ثبات اقتصادی و تنش های سیاسی است .
به راستی بهائی که بشریت برای ادامه حیات یک نظام منحط اجتماعی - سرمایه -
داری - می پردازد ، چقدر گزاف است !

○ و اما دهه هشتاد . . . ؟

تواتر فزاینده بحران های ادواری ، تورم روزافزون ، واپس ماندگی نرخ رشد تولید
و بحران های ساختاری ، نه پدیده هائی گذرا که نمایانگر روندهای بلند مدت تحول
سرمایه داری و نشانه های تشدید باز هم بیشتر بحران عمومی نظام سرمایه داری اند .
حتی خوشبین ترین نظریه پردازان و توجیه گران سرمایه هم نمی توانند به دورنمای
اقتصاد سرمایه داری در دهه هشتاد با خوشبینی بنگرند . تا همین چندی پیش افکار عمومی
غرب را با پیش بینی های پر زرق و برق پیرامون پیدائی "جامعه ماوراء صنعتی" عاری از
فقر و بیکاری می فریفتند . در چنان جامعه ای گویا ، پیشرفت تکنولوژی و علوم ، در چارچوب
مناسبات سرمایه داری ، همه مشکلات ، معضلات ، نابرابریها و ناهنجاریها را از میان میبرد .
اما از اواخر دهه هفتاد لحن پیشگویان و طالع بینان سرمایه ، تغییر کرد . هر چه
دامنه بیکاری ، تورم - رکود ، مسابقه تسلیحاتی ، ناهنجاری های اجتماعی ، فقر ، نابرابری ،
ستم و استثمار افزون شد ، لاف زنی از جامعه وفور و رفاه سرمایه داری دشوارتر شد . اینک
همان پیشگویان ، در شرایطی که بحرانی دیگر ، هفتمین بحران اقتصادی سرمایه داری پس
از جنگ ، خود را به رخ می کشد ، "خجولانه" می گویند "تا پیش از پایان قرن بیستم به
زحمت می توان امید بهبود وضعیت اقتصاد آمریکا را داشت" .

پیش بینی اغلب خبرگان بورژوائی درباره دورنمای اقتصاد اروپای غربی در دهه
هشتاد نیز مساعد نیست ، اروپای غربی در آتیه نزدیک با تشدید دشواریهای اقتصادی
کنونی روبرو خواهد بود . صنایع اروپائی در رقابت با صنعت ژاپن از میدان بدر می روند .
کسری تراز پرداخت های کشورهای بازار مشترک و درصد بیکاری آنها فزونی می گیرد . تعداد
بیکاران کشورهای بازار مشترک که در سال ۱۹۸۰ ، ۷/۱ میلیون نفر بوده در پایان سال
۱۹۸۱ ، ۱۰ میلیون نفر و تا سال ۱۹۸۵ حداقل ۱۵ میلیون نفر خواهد بود . وخامت اوضاع
اقتصادی در صنایع کارطلبی چون فولاد ، نساجی و کشتی سازی و نیز رشد بهره وری کار ،
بکارگیری تکنولوژی جدید و اتوماسیون تولید همگی موجب تشدید بیکاری کشورهای سرمایه -
داری اند .

از سوی دیگر اروپای غربی از تشدید مبارزه تجارتنی بیمناک است . نیمی از صادرات
جهان سرمایه داری را ۲۵ کشور اروپای غربی در دست دارند که اقتصاد آنها به شدت
وابسته به صادرات است ، هرگونه خلل و وقفه در فروش کالا به بازار جهانی ، تاثیرات

زیانباری بر شرایط اقتصادی این کشورها می‌گذارد .

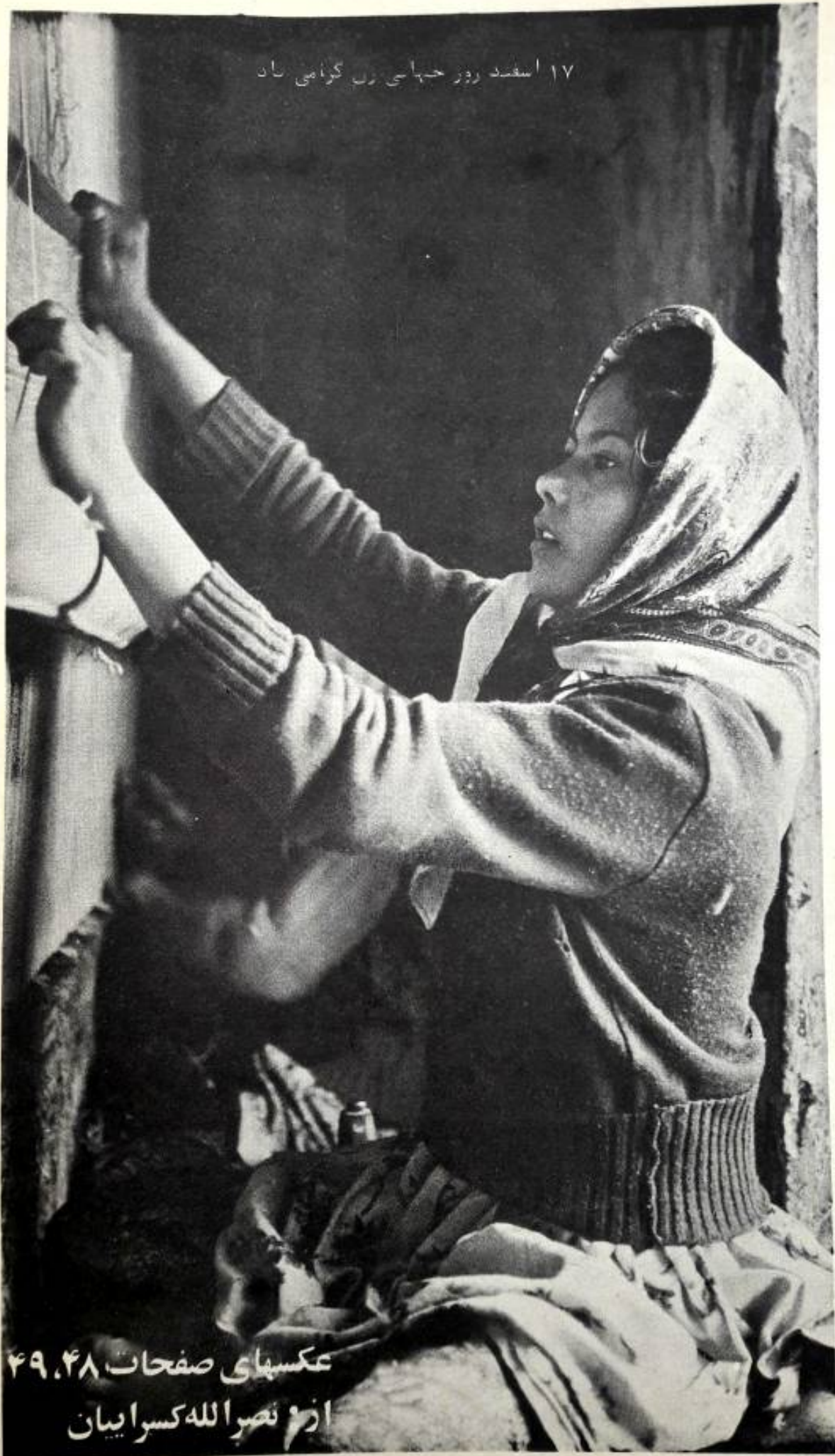
با این همه ، به سبب گسترش دامنهٔ رکود و بحران ، هیچیک از تلاش‌هایی که برای حفظ "آزادی" تجارت و حرکت سرمایه در "جهان آزاد" و میان مدافعین این "آزادی" به عمل می‌آید نتوانسته از اقدامات حمایتی و تبعیضی در تجارت خارجی کشورهای سرمایه‌داری مانع شود . اصل "تقدم منافع من" تنها راهنمای عمل است : سیاست حمایتی دولت آمریکا در برابر تولیدکنندگان فولاد اروپایی ، تلافی جوئی دولتهای اروپایی در برابر ورود مواد شیمیایی و الیاف مصنوعی ساخت آمریکا به اروپا را در پی داشت و کشمکش چنان بالا گرفت که اینترنشنال هرالڈ تریبیون ، روزنامه آمریکائی درباره "سارایوی* اقتصادی" هشدار می‌دهد .

چهره بحران زده و بیمار اقتصاد سرمایه داری جهانی ، حکایت از آن دارد که در دهه ای که دومین سال آن را به پایان می‌بریم ، سرمایه داری جهانی نه فقط نخواهد توانست گریبان خود را از عوارض و دشواریهای دهه گذشته برهاند ، بلکه ادامه این روند قانونمند بر دامنه سومین مرحلهٔ بحران عمومی سرمایه داری که از دهه پنجاه آغاز شده ، می‌افزاید ، تشدید تضادهای درونی امپریالیستها و رقابت‌های میان آنان را باعث می‌شود . امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا باز هم ضعیف تر می‌شود و توازن قوا بیش از پیش به سود اردوی جهانی انقلاب ، صلح ، پیشرفت اجتماعی و سوسیالیسم تغییر می‌کند .

- 1- Socialism-principles, practice, prospects, No.8/1981
- 2- Socialism: Theory & Practice, No.10/1981
- 3- Socialism: Theory & Pracie, No.8/1981
- 4- Socialism: Theory & Practice, No.7/1981
- 5- New Times, No. 18/1981
- 6- New Times, No.33/1981
- 7- International Affairs, No.1/1981
- 8- International Affairs, No.9/1981
- 9- Time, No.41/1981

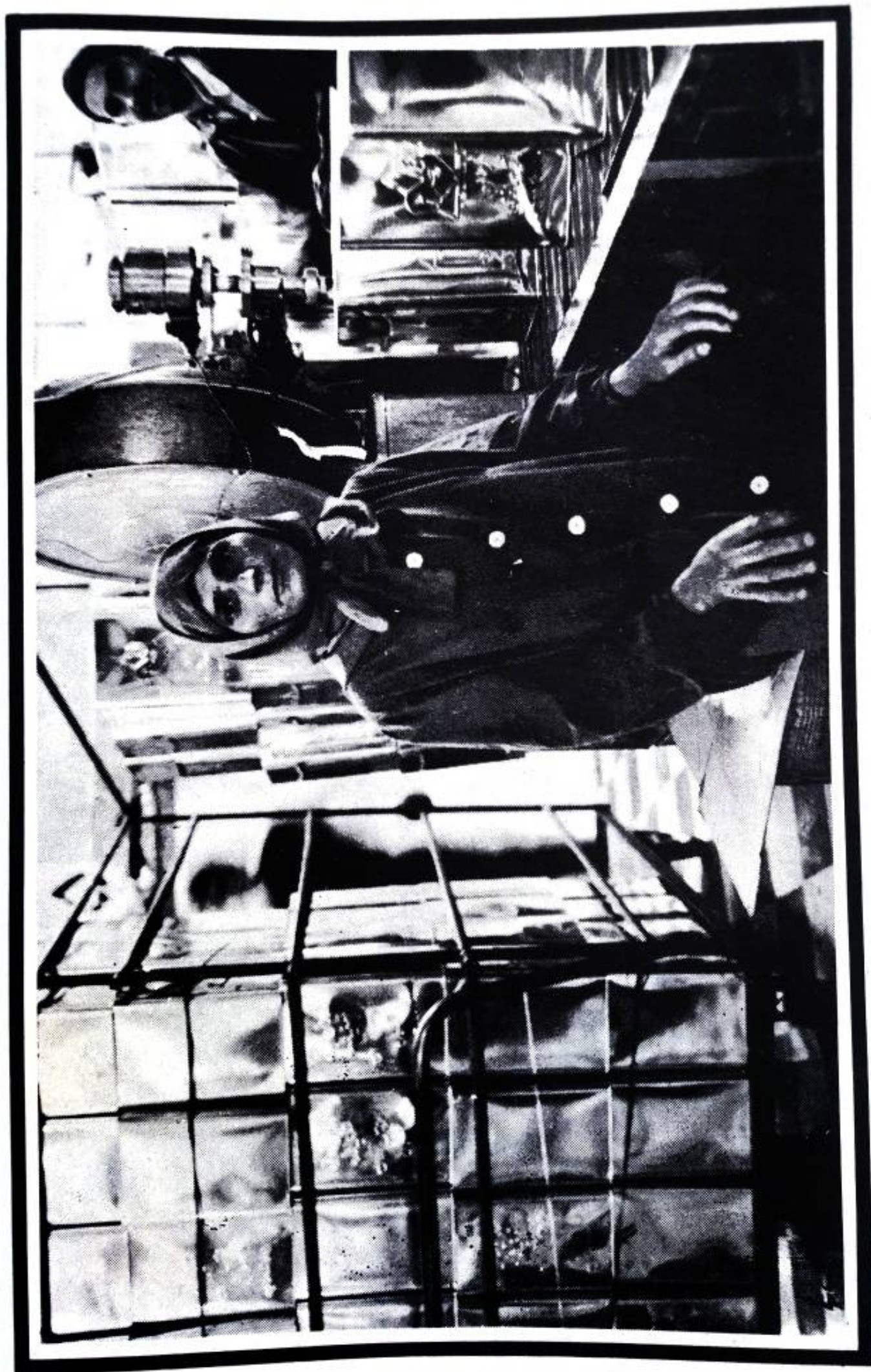
* سارایوو - شهری در یوگسلاوی کنونی (پایتخت ایالت بوسنی) که سوء قصد به آرشیدوک فردیناند ولیعهد اتریش در آن ، به سال ۱۹۱۴ ، دستاویز آغاز جنگ جهانی اول شد .

۱۷ اسفند روز جهانی زن گوامی نان



عکسهای صفحات ۴۸، ۴۹
از: نصرالله کسراییان

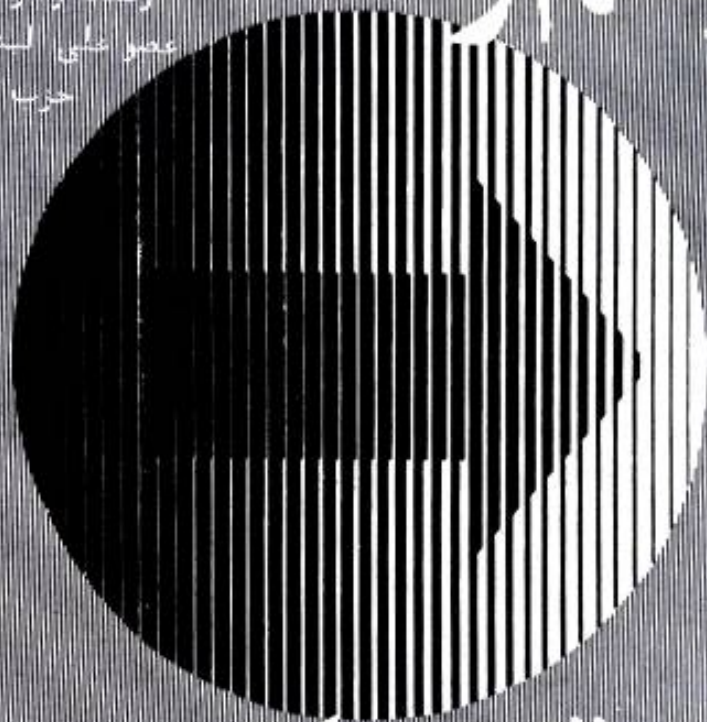






نینیسیم و

ارنست و عمر
عضو علی البدل دکتر سیاسی
حزب کمونیست ایران



استراتژی رفرم

ترجمه و تلخیص: ح. ا.

مشکل است کسی بخواهد منکر این واقعیت شود که تفاوت میان رفرم و انقلاب صرفاً "تفاوتی مفهومی نیست. اما صرف پذیرش این تمایز از سوی انقلابیون، راه به جایی نمیرسد. انقلابیون، هم بر لزوم انقلاب و هم بر ضرورت رفرم - بعنوان ابزارهای پیشرفت - صحه می گذارند و به ارتباط شدیداً "تنگاتنگ این دو که بسته به مورد تغییر می کند، و نیز به تحرک و تغییر پذیری خط فاصلی که ایندو را از هم متمایز می کند، توجه دارند. از جمله خام اندیشی های خاص رفرمیسم و انقلابیگری خرده بورژوازی - این دو همزاد جاودانه ناسازگار - اینست که فکر می کنند می توان این "خط فاصل" را بگونه ای ترسیم کرد که یکی از طرفین قضیه "کاملاً" نفی "یا یکسره ناپدید گردد - گوئی ممکنست که یکی از این دو قطب مساله بتواند به تنهایی وجود داشته باشد. کوتاه سخن، یا گذاری آرام وغالباً"

غیر محسوس به سوی جامعه ای نوین، و یا "گسستی کامل"، یعنی "نفی مطلق هر آنچه‌ی که وجود دارد" و "حل‌اکیدا" انقلابی "همه" مشکلات در هر شرایطی. هر یک از این دو دیدگاه، سطح یکجانبه‌نگری را تا حد یک تئوری و سطح یکسوگرایی را تا حد حکمی برای پیشرفت بالا برده‌اند. دیدگاه نخست (رفرمیسم)، تنها بر راه‌های گوناگون خزش، و دیدگاه دوم (انقلابیگری خرده‌بورژوائی)، صرفاً بر خیزها و جهش‌ها صحه می‌گذارد. تکامل در واقع بگونه‌ای دیالکتیکی امتداد می‌یابد و همانگونه که لنین خاطر نشان ساخت، وجه تمایز رفرم و انقلاب "چیزی مطلق نیست، این خط فاصل، نه چیزی ثابت بلکه چیزی زنده و متغیر است، و باید قادر بود که این خط مرز را در هر موقعیت ویژه-ای معین کرد".^۱ لنین نوشت: این شعار کائوتسکیستی که می‌گوید "یا سیاست رفرمیستی یا دست کشیدن از رفرم"، چیزی جز "طرح بورژوائی مساله" نیست.^۲ این شعار، تلاش-هائی را که برای برانداختن نظام بورژوائی از طریق رفرم صورت می‌گیرد، رد می‌کند: یا انقلاب، یا رفرمیسم بی‌پایان - اینست دیدگاه آن خرده‌بورژوائی که قدرت کنترل خود را از دست داده، خرده‌بورژوائی که فکر می‌کند "قدرت اراده" به تنهایی می‌تواند کوهها را جابجا کند، و خیال می‌کند این "عزم افراد نخبه" است که تاریخ را می‌سازد، گوئی چند کله، پر باد برای شکستن هر دیواری، آنهم محکم‌ترین دیوارها، کفایت می‌کند!

رفرم‌ها می‌بایست چه باشند: وسیله‌ای برای تغییر صفوف نیروهای طبقاتی و تغییر شرایط مبارزه، گامهائی برای افزایش نقش عمومی زحمتکشان به منظور ایجاد قدرت تفوق لازم جهت شکست دشمنی سرآپا مسلح. اما رفرم، با آنکه در بسا موارد موجب تغییراتی مهم در راستای بهبود زندگی بسیاری از مردمان شده لیکن در عین حال مانع از تغییراتی مهمتر و بزرگتر نیز گشته است. رفرم بمشابه "کمینگاه یا تخته پرشی برای انقلاب بوده‌است. لیکن همچون مانعی، همچون وسیله‌ای جهت تسهیل پیروزی موقت ضد انقلاب، یا حتی همچون سرپوشی بر تابوتی که ارتجاع برای ترقی ساخته بود، نیز می‌توانست باشد. چنانچه روی بسیاری از این عوامل بگونه‌ای محتاطانه تامل نشود، ممکن نیست بتوان مقام رفرم در تکامل اجتماعی را تعیین کرد و به ماهیت "دوگانه" آن پی برد...

اتخاذ شیوه "برخوردی درست نسبت به رفرم در اوضاعی متحول، کار چندان ساده‌ای نیست.

● رفرمیسم قدیم و جدید

از روزی که لنین نوشت "رفرمیسم مخالف انقلاب سوسیالیستی... فرمول بورژوازی متجدد، "پیشرفته" و مدرن است"^۳ تا به امروز، نیروهای سوسیالیسم بی‌اندازه رشد

۱- و. لنین. مجموعه آثار. ج ۱۷. ص ۱۱۶ - ۲. و. لنین. مجموعه آثار. ج ۲۳. ص ۹۴

۳- همان. ج ۱۷. ص ۲۲۹

کرده اند. لیکن سرمایه داری نیز بناگزیر می‌بایست برای ادامه موجودیت خود، درسهای بیشتری فرا گیرد. از یکسو - چنانچه تکامل را بطور کلی در نظر بگیریم - دستاوردهای سوسیالیسم و تمامی پیروزیهای تازه انقلابات، سرمایه داری را واداشته است تا "شیوه" دوم حکومت، یعنی رفرمیسم، یعنی امتیاز دادن و پس نشستن، را دوباره از سر گیرد. از سوی دیگر - چنانچه باز هم تکامل را بطور کلی در نظر بگیریم - کامیابیهای جنبش انقلابی و وخامت بحران عمومی سرمایه داری بگونه ای محسوس، امکان استفاده از این شیوه را کمتر میسر می‌کند چرا که بین کشورهای سرمایه داری تمایزات سیاسی بسیار پر-اهمیتی به چشم می‌خورد. بنابراین، سرمایه داری، بیش از هر زمان دیگر، ناگزیر است که دو شکل "اصلی" حکومت خود را با هم تلفیق کند و ضمن حاضر و آماده نگاهداشتن شیوه نخست - یعنی دست کشیدن از اصلاحات مهم و استفاده از زور تا حد تروریسم کامل - برای پیشامدهای احتمالی، شکل این حکومتها را تغییر دهد.

بی تردید، هنوز هم پایه عینی نسبتاً گسترده ای برای اپورتونیسم و جنبش طبقه کارگر وجود دارد. دست کم در کشورهای زیر سلطه سرمایه داری انحصاری - دولتی، مشکل بتوان مساله عمده ای را در ارتباط با ابعاد، مشخصه و مضمون رفرم یافت که بر سر آن مبارزه ای بین "سه نیروی عمده" در نگرفته باشد. این سه نیرو عبارتند از نخست، "بورژوازی مدرن"، که مدتهاست وحدتش را از دست داده و دیگر در هیچیک از کشورهای صنعتی پیشرفته سرمایه داری، از کمترین میزان توسعه برخوردار نیست. دوم، جناح رفرمیست جنبش طبقه کارگر، که تضادهای رشد یابنده سرمایه داری باعث ایجاد دسته-بندیها، مخالفت ها و حتی بحرانهایی در درون آن شده و میان آنها شکاف انداخته است. سوم، جنبش انقلابی طبقه کارگر، که ضمن پیکار با رفرمیسم، در کار تعبیه تخته پشهائی - ولو در بسا موارد، ضعیف و آسیب پذیر - برای پیشروی هرچه بیشتر بسوی سوسیالیسم است. این جنبش در پی آنست تا توده هائی را که زیر نفوذ رفرمیسم قرار دارند به مبارزه در راه اصلاحاتی خاص بکشاند، و به آنها کمک کند تا از تجربیات خویش درس گیرند و دریابند که گرچه مبارزه ای از ایندست می‌تواند موجه باشد لیکن رفرم به تنهایی نمیتواند به بهبودهائی بنیادی منتهی گردد.

نظر به دشواری برخورد در بسیاری از زمینه ها، سئوالی که از خود می‌کنیم اینست: آیا این اعتقاد رایج درست است که می‌گوید اصطلاح رفرمیسم در واقع آن حزب، آن گرایش یا آن دسته از نمایندگان جنبش طبقه کارگر را در بر می‌گیرد که مدعی اند منحصراً بوسیله رفرم می‌توان به نظام نوین اجتماعی دست یافت؟ اما این تعریف، از بسیاری جهات، برای بیان ویژگیهای جریانهای رفرمیستی اتریش کافی نیست (نفوذ رفرمیسم

قبل از جنگ جهانی اول، سوسیال دموکراتهای اتریش، خود را بعنوان طرفداران سوسیالیسم، آنهم نه فقط طرفدار سوسیالیسم بمثابه، یک هدف بلکه بعنوان طرفدارانقلاب بمثابه، راه بی چون و چرای تحقق سوسیالیسم، معرفی می کردند. پس این معمای رفرمیسم در کجاست؟ ویکتور آدلر و اتو باوئر بارها گفته اند که تنها از طریق پای بندی به هدف انقلابی است که می توان به بالاترین حد رفرم دست یافت. اما تا آنجا که از گفته های رهبران سوسیال دموکرات استنباط می شود، لازمه اینگونه پای بند بودن به هدف انقلابی به هیچوجه آن نیست که شیوه ای "خطرناکتر" از شیوه "موعظه" "تئوری زوال خودبخودی" سرمایه داری و احاله جزای سرمایه داری به "روز بزرگ مکافات" در پیش گرفته شود. بگفته آنان، تقدم امر نه با عوامل ذهنی انقلاب بلکه با تاریخ، آنهم تاریخی که خود - به ادعای آنان - بالاخره حکم لازمه را اجرا خواهد کرد. این سخن در همخوانی کامل با آن وضعیتی قرار دارد که تحت آن، رهبریت سوسیال دموکراتیک - علیرغم تمایلش به ائتلاف یا تشکیل جناحهایی با بورژوازی - به شرکاء بورژوازیست دست نیافته است و بقول اتو باوئر، "یگانگی دولت" حتی "وسوسه" جناح بندی و وزارت طلبی را نیز مانع میشود. ظهور سرمایه داری انحصار - دولتی یا پیدایش نوع جدیدی از رفرمیسم همراه بوده و از آن پس تاکنون، جنبش انقلابی، جلوه های بیشماری از اشکال مبارزه خود را به عرصه کشانده است. کارل رنر در اوائل سال ۱۹۱۷ گویاترین شکل توصیف "رفرمیسم انحصار - دولتی" را بدست داده است. تز - اصلی کارل رنر این بود که رسوخ دولت در "بافت سلولی" اقتصاد بخش خصوصی، نه فقط به درآمد "پیشرفته ترین بخش سرمایه" بلکه به همکاری این بخش نیز نیاز دارد. این بخش از سرمایه داری انحصاری کلا "بمثابه" "روح مارکسیستی" تلقی می گردد چرا که ادعا می شود این بخش نماینده "بالاترین سطح رشد نیروهای تولید" است. بعلاوه، ما با "تئوری دولت" نیز مواجهیم که ادعا میکند نتیجه اجرای رفرم اینست که دولت بتواند "دست بدست شود" ...

رنر نوشته بود که در صورت وجود این "روح مارکسیستی"، شبکه ای از شکافهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی همه نهادهای جامعه را دربر می گیرد. وی از این مساله چنین نتیجه می گیرد که بجای دگرگونی بنیادی ناگهانی نظام یا بجای سقوط یکباره بورژوازی، فقط و فقط "پیشروی تدریجی خط شکافها" می تواند در میان باشد.

در سالهای اخیر که توزیع امکانات، به زیان طبقه کارگر کاهش یافته و باز توزیع مداوم ثروت اجتماعی بگونه ای ملموس و آشکار بنفع سرمایه بزرگ صورت می گیرد، تشنج و حتی ستیزه میان رفرمیسم انحصار - دولتی مکتب سوسیال دموکراسی و رفرمیسم قدیمی

و سنتی بالا گرفته است. امروزه در عرصه مبارزه برای رفرم، این مساله که حق تقدم به تكثر سودها، تثبيت نظام و "منافع ملي اقتصاد" داده شود يا اينكه اولويتها بگونه‌اي ديگر قاعده بندي گردد، تفاوت چندانى نمى‌کند. بنا به گفته فرميستهای قديمى، تنها از زاويه تثبيت نظام است که مى‌توان منافع زحمتکشان را مد نظر داشت.

امروزه اهميت اين وجه اختلاف بگونه‌اي محسوس بالا رفته است. اما اين هنوز کافى نيست. در حزب سوسياليست اتريش نسبت به سياست "اصلاح نظام" و نسبت به مديران و پيشکاران سوسيال دموکراتى که نه فقط آئين سودپرستى بلکه حتى خباث‌هاى بورژوائى را نيز از بورژوازي وام گرفته اند و در مقام نفى معيارها و ارزشهاى سنتى جنبش طبقه کارگر بر مى‌آيند، مقاومت روزافزونى به چشم مى‌خورد. بعنوان نمونه، در بيانیه صادره از سوي تعدادى از افراد اپوزيسيون سوسياليستهای اتريش چنين آمده است: "ما نمى‌توانيم دنباله روى فرميسمى باشيم که معتقد است تنها از طريق حرکت از يک رفرم به رفرم ديگر، بدون جدا شدن از نظم سرمايه دارى، مى‌توان تغييرات بنيادى را متحقق کرد". با آنکه در جمع بستهای اين اپوزيسيون، نطفه‌هاى پراکنده‌اى از يک استراتژى ضد انحصارى به چشم مى‌خورد، مع هذا توهمات مربوط به "همنواخت کردن تدریجى عملکردهاى دولت بمنع زحمتکشان" کماکان پا برجا مانده است.

جنبش طبقه کارگر اتريش با حرکت از تجربيات خویش به اين جمعبندي رسيد که وقتى جريانهای فرميسمى نتوانند بگونه‌اي عيني در يک صف قرار گيرند و به ائتلافاتى با بخشى از سرمايه دست يابند، وقتى مردم بى تاب باشند و در آنها ميل شديد به تغييرات بنيانى ديده شود، در آنصورت، انواع فرميسم - که چيزى بيش از حد معمول معين به مردم نمى‌دهند - بناگير قدم به ميدان مى‌گذارند. براى روش تر شدن قضيه، مباحث آگاهى بخشى را که از جانب اتو باوئر - يکى از صاحب نظران برجسته انترناسيونال دوم - مطرح شد در نظر مجسم کنيم. او بر آن بود که کمونيست‌ها با پيش رو نهادن وظايفى که فقط مى‌شد در موقعيتى انقلابى از عهده انجام آن برآمد، حال را با آينده اشتباه مى‌گرفتند. دموکراتهای خرده بورژوا، برعکس، معتقد بودند که جمهورى بورژوائى، تکامل تاريخى را به پايان خواهد رسانيد و اينان آينده را با حال اشتباه مى‌گرفتند.

در اين مباحث، انقلاب به هيچوجه امرى "منسوخ يا مذموم تلقى نمى‌شود. باوئر در پى آنست که منانت و واقعگرائى سياست روزمره و درکى تاريخى از نياز به "پیکارنهایی" را بگونه‌اي بسيار عالى با هم تلفيق کند. اما تردستانه اعلام مى‌دارد: به هنگامى که موقعيت انقلابى پديد مى‌آيد، فقط کافيست که انقلابى بود. از اين ديدگاه، رفرم بعنوان يک "حوزه" خودگردان، بعنوان يک "عرصه" وسيع آموزش سياسى "توصيف مى‌شود

که با اشکال مبارزه ای که می‌تواند برای تحقق انقلاب نقش حیاتی داشته باشد، پیوندی ندارد. خود باوئر نیز یکبار - تقریباً - در مقام انتقاد از خود - این موضع را بعنوان "دفع الوقت"، یعنی بعنوان یک سیاست روزمره^۴ رفرمیستی، بعنوان نوعی پرهیز از پیکار قطعی طبقاتی، بعنوان یک تاکتیک صبر و انتظار همراه با اشاراتی دلخوش‌کننده به یک "پیکار نهایی" قریب‌الوقوع، توصیف کرد. این سیاست "دفع الوقت مآبانه" نیز همچون

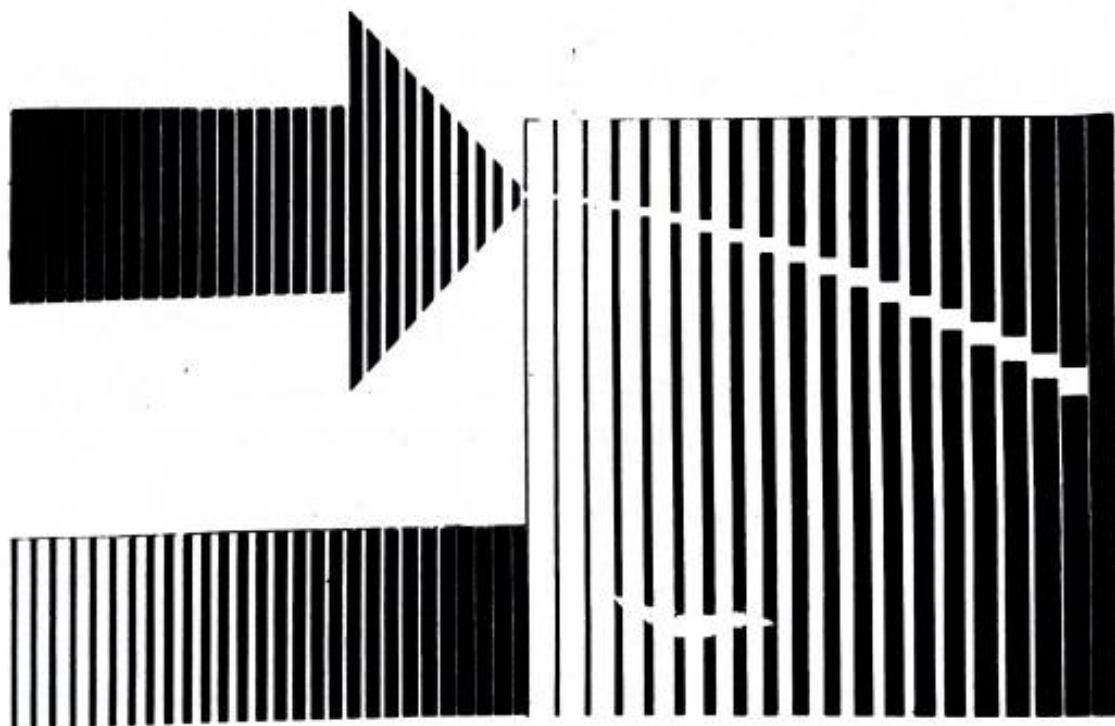


انقلابیگری خرده بورژوائی، حال را از آینده جدا می‌کند و از توانمندیهای حال غفلت می‌ورزد.

اینکه امروزه در پاره ای از احکام "مارکسیسم نوع اتریشی" رجعت چشمگیری به تاکتیک "صبر و انتظار" مشاهده می‌شود، خود نمایانگر تشدید بحران سرمایه داریست. ولی آیا در رابطه متقابل میان رفرم و انقلاب از یکسو و توسعه سرمایه داری انحصاری - صنعتی و عملکردهای جدید دولت از سوی دیگر، بویژه در عرصه اقتصاد تغییری اساسی بوجود آمده است؟ مثلاً "آیا کسی می‌تواند" استراتژی رفرم "را با مبارزه در راه سوسیالیسم یکسان بداند؟ اکنون نیز همچون گذشته (همچون زمانی که لنین کلمات زیر را نگاشت) آنچه اهمیت دارد اینست که "مبارزه بخاطر رفرم، بمثابة جزئی از کل، از مبارزه انقلابی در راه آزادی و سوسیالیسم متابعت کند".^۴

در تحلیل نهائی، غالب تئوریهای گوناگونی که پیرامون باصطلاح "رفرم بنیادی" در عرصه ارتباط متقابل میان رفرم و انقلاب بحث می‌کند، برپایه این توهم قرار دارد که با ابزار رفرم می‌توان ماهیت طبقاتی دولت را خنثی کرد یا حتی این ماهیت را تغییر داد.

سرمایه داری انحصار - دولتی بمنظور تضمین عملیات مستمر خود، و برای تخفیف تنش های خود، ناگزیر بوده است که بارها و بارها به رفرم رو آورد. و هرآینه کسه "اجتماعی شدن" مترقیانه، نیروهای تولید نیز می بایست به حکم ضرورت و به نحوی از انحاء مد نظر قرار گیرد، سرمایه داری از رفرم بمثابه، عملی "سودمند" برای کل اقتصاد روی گردانده است. اما زیان این عمل بیش از هر چیز متوجه آن بخشهای وسیع از توده مردم شده که منافعشان به شکلی از اشکال با نظام موجود در تضاد قرار داشته است. بروز مخالفت های شدید، اعتراضات و جنبش های خود بخودی - که در بسا موارد، خود - انگیخته و از نظر منشاء، ترکیب اجتماعی، مضمون و تداوم خود بسیار گوناگون اند - واقعیتی است بسیار پراهمیت. در این میان، از آنجا که "مکانیزم یکپارچگی" دولت دیگر قادر نیست بیش از این موافق نظام سیاسی عمل کند لذا وظایف دقیقا "جدیدی پیشروی انقلابیون قرار می گیرد.



در نگاه اول چنین بنظر می‌رسد که بسیاری از زشتی‌ها و تضادها به کنار رانده شده‌اند و این زشتی‌ها و تضادها چیزی جز مساله "حوزه‌های خاص" و مسائل گروه‌ها و اقشار خاص نیست - از اینرو، لازم است معین گردد که چه رویه‌ای باید در قبال هر رفرم - از مهمترین رفرم‌ها گرفته تا ویژه‌ترین آنها - در پیش گرفته شود. و خصوصاً در مواردی که حامیان نظام میکوشند تا خود را افرادی فاقد اختیار معرفی کنند، ضرورت دارد که اختیارات لازمه مشخص گردد. از اینرو لازم است اصلاحاتی را که امکان دفاع از نیازهای مادی و معنوی مردم را بگونه‌ای موثر فراهم می‌سازد، افزایش داد؛ علل رضایت - بخش نبودن اوضاع را روشن ساخت و پیشرفت هرچه بیشتر آتی را تضمین کرد. از اینرو لازم است برای مقابله با سیاست رفرمیستی سرمایه داری انحصار - دولتی، رفرم‌هایی مثبت از ایندست را بکار گرفت...

"برای ما - در اتریش نیز همچون دیگر کشورها - مبارزه در راه احقاق حقوق قانونی و تضمین تحقق واقعی آن در همه زمینه‌ها، با مبارزه برای خواسته‌های دیرینه جنبش طبقه کارگر همراه است. هر کجا که شناسایی و تامین این حقوق با موانعی منبعت از روابط مالکیت و قدرت سرمایه داری مواجه شد، می‌بایست به کسانی که حقشان پایمال شده فهمانید که ناگزیراند این موانع را در هم بشکنند". (۵) بدین لحاظ، ما به رفرم اجتماعی و دموکراتیک بعنوان عرصه اصلی مبارزه خود برای آینده سوسیالیستی اتریش می‌نگریم. تفسیری اینگونه از رفرم، بهیچوجه بمعنای "استراتژی رفرمیستی" نیست. این رفرم - در چارچوب استراتژی مبارزه برای سوسیالیسم - خواسته‌هایی را مطرح می‌کند که حول آن اتحاد عمل‌های مشخصی شکل گرفته و وحدت‌هایی می‌تواند صورت گیرد. پیش‌نویس برنامه حزب کمونیست اتریش اشعار می‌دارد که تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر، "مسأله‌ای محوری" است. برای ما "راه ثالثی" وجود ندارد. حزب کمونیست اتریش مقدمتاً دست به مبارزه برای رسیدن به مرحله‌ای از دموکراسی ضد انحصاری می‌زند که دستیابی به خود آن دموکراسی فقط از طریق نوعی "خیزش" امکانپذیر خواهد بود. این استنتاج، نشانگر اهمیت درسی است که حزب فرا گرفته است. رویزیونیست‌ها در گذشته مسأله تعدد مراحل را تئوریزه کرده بودند. بعنوان مثال، آنان از مرحله شرکت در مدیریت بدون الغاء کامل "شراکت اجتماعی" سخن می‌راندند. مسلماً "آمروز باید هرگونه رفرمی را نه فقط با "هدف غائی" بلکه همچنین با مرحله عملاً" امکانپذیری که رفرم بدان می‌انجامد، یعنی با مرحله‌ای که مشخصه اش تغییر کیفی مناسبات مالکیت و قدرت است، سنجید. لیکن چنانچه هرگام، یکباره بمثابه یک "مرحله" تلقی شود - دیگر لازم نیست بگوئیم که

۵- برنامه عمل، از برنامه جدید حزب کمونیست اتریش.

بسا گامها در میان خواهد بود - آنگاه چشم انداز از میان می‌رود ، سیمای مسأله محوری (یعنی مسأله قدرت) زائل می‌گردد و می‌توان به آسانی به دامن رفرمیسم در غلتید .

از آنجا که امروزه اقتصاد به سیاست و ایدئولوژی تنگاتنگ تر از همیشه در هم تنیده اند ، لذا ضروریست که از "مجموعه ای یا سلسله ای از رفرم ها" در عرصه اقتصاد جانبداری شود . البته در اینکار ، نقطه عزیمت ما نمی‌تواند آن باشد که بکوشیم تا ستیزه های نظام سرمایه داری را تخفیف دهیم و یا این ستیزه ها را حتی بهتر از "رفوگران" بورژوا و سوسیال دموکرات ترمیم کنیم . باید تلاشهای دولت در جهت کسب ارزش اضافی و باز توزیع آن بسود سرمایه بزرگ را دقیقاً در نظر داشت ، و همچنین باید این واقعیت را افشا کرد که برآوردن نیازهای گوناگون مادی و فرهنگی مردم ، از میزان تولید اجتماعی و از آنچه که انجامش امکان پذیر است ، عقب افتاده است . برداشتهای حزب کمونیست اتریش از اقتصاد محلی ، منطقه ای و ملی ، به اشکال گوناگون ، مکانیزم بازتوزیع درآمدها بنفع سرمایه را بر ملا می‌کند . این مکانیزم ، پاسخگوی تقاضا برای باز توزیع اجتماعی و پشتوانه مالی مناسب نیست و در تقابل با آن قرار دارد . البته "سوسیالیسم در توزیع" اساساً به هیچوجه بمعنای سوسیالیسم نیست : چرا که بر مناسبات مالکیت و قدرت هیچ تاثیری بجا نمی‌گذارد . اما باید از مسأله توزیع استفاده کرد تا برای مردم توضیح داد که چگونه تحت استثمار قرار دارند ، که چگونه سهمشان را از چنگشان ربوده اند ، که فریبشان داده اند ، در غیر اینصورت مشکل بتوان به حوزه قدرت و منافع آن بقدر کافی نزدیک شد و در آن حوزه دخالت جدی کرد .

● شرکت در مدیریت

بخش ملی شده اقتصاد - بویژه در اتریش که بخشی کاملاً بزرگ را در بر می‌گیرد - عامل مهمی جهت تعیین نقش رفرم در مبارزه با نظام انحصار - دولتی بشمار می‌آید .

آنگونه که در پیش نویس برنامه حزب کمونیست اتریش آمده ، "بخش ملی شده اقتصاد نشانگر عدم کارآیی و ناپایداری مؤسسات خصوصی مقدس ، در عرصه های اساسی است" .

دقیقاً به همین دلیل است که نیروهای محافظه کار ، دوشادوش حکومت‌های سوسیال دموکراتیک ، به مخالفت با گسترش بخش ملی شده برخاسته اند . جا دارد روی این جنبه از قضیه ، تاکید بیشتری داشته باشیم .

نخست اینکه حفظ ، گسترش و براه اندازی اقتصاد ملی شده و همچنین کارآ کردن این بخش از نظر مالی ، یکی از هدفهای مبارزه فعالانه طبقه کارگر است . اقدام علیه

دولت بمثابة یک "سرمایه دار مختلط" می تواند به آسانی به جنبشی سیاسی تبدیل گردد و به شکل گیری آگاهی ضد انحصارطلبی، کمک شایانی برساند.

دوم، در صورتی که مدیران و سیاستمداران سرمایه، انحصاری از دستگاه دولتی کنار رفته و بنگاههایی برای مدیریت بخش عمومی اقتصاد تشکیل دهند، صنعت ملی شده می تواند بصورت پایگاهی کلیدی در خدمت مردم قرار گیرد. تجربه نشان داده است که سرمایه ستیزی اگر نتواند در مبارزه روزانه تجلی یابد، نمی تواند در افکار مردم ریشه بدواند. بعلاوه، اگر تحت عنوان "تسهیل کسب حمایت" مخالفان سرمایه داری، نتایج آزموده، سوسیالیسم علمی ترک گفته شود، جنبش از قدرت کوبنده خود محروم می ماند. بیانات مکرر لنین امروزه بیش از هر زمان دیگری اهمیت می یابد. وی می گفت که سوسیالیسم در صورتی متحدان خود را بدست می آورد که جنبش انقلابی به پیگیرترین و روشن ترین شکل از خواسته های دموکراتیک خود دفاع کند. رشد دم افزون انحصاری کردن، با رشد فزاینده تری از جریان ضد انحصارطلبی همراه است. هر اندازه که اشکال این انحصاری کردن، اداری کردن، خودکامگی در مدیریت، عقیم گذاشتن حقوق مردم و ممانعت از قوه ابتکار آنان تغییر کند، مبارزه با آن نیز باید تنوع بیشتری یابد. . . .

بیش از نیم قرن پیش، ماکس آدلر، یکی از صاحب نظران جناح چپ "مارکسیسم اتریشی"، بر سر توجیه این مسأله که حزبش بدون ایجاد تغییری بنیانی در مناسبات مالکیت و قدرت بتواند به "دموکراتیزه کردن کل اقتصاد" بپردازد، دچار تردید شد. او نوشت: "بدون سمتگیری اساسی طبقاتی و انقلابی پرولتری، تمامی نهادهای دموکراسی اقتصادی به ضد خود یعنی به "اتحادیه گرائی دروغین"، به "خودگرائی اجتماعی"، به "امتیازطلبی اقتصادی" و نهایتاً به یکی از عوامل مزدور منافع سرمایه داری بدل می شوند". "مشارکت اجتماعی"، بر این سخن مهر تأیید زده است.

ما گهگاه از خود می پرسیم که آیا ممکن است بتوان بخاطر هدفهای تاکتیکی، از نظام دغلی نظیر "مشارکت در مدیریت" بهره جست و یا این نظام را "اصلاح" کرد؟ ظاهراً وقتی چنین پرسشی مطرح می گردد، مسأله زیر نادیده گرفته می شود. اصولاً "برای آنکه عملکرد "مشارکت" به بالاترین میزان خود برسد، لازم می افتاد در غیاب کسانی که علاقمند به این مشارکت بودند تصمیماتی گرفته شود، و این تصمیماتی بود که می بایست بنام این افراد اما علیه این افراد اتخاذ گردد، بنابراین، می بینیم که ابتدائاً ترین حقوق دموکراتیک زحمتکشان یعنی حق انتخاب مستقیم تمامی هیئت های رهبری اتحادیه های کارگری و نیز حق اعتصاب در بنگاهها بنا به رای اکثریت، از آنها سلب شده، خودگردانی ناحیه ای اتحادیه های کارگری، محدود یا حتی نفی شده، و انتخابات

دموکراتیک در شرکتها مختل یا بکلی ممنوع گشته است .

در پیش نویس برنامه^۴ حزب کمونیست اتریش آمده است که "مشارکت در مدیریت ، آنهم بدون دموکراسی در امور مناطق ، در تقابل مستقیم با مواضع زحمتکشان نسبت به قدرت قرار دارد . تحت پوشش مشارکت در مدیریت ، نمایندگان کارگران بصورت وابستگان به سرمایه در می آیند" . . .

● پاره ای ملاحظات

از آنجا که ارتباط متقابل میان رفرم و مبارزه^۵ انقلابی حتی در یک کشور جداگانه نیز مسائل گوناگونی را در بر می گیرد ، لذا بسی بی معنی خواهد بود اگر بکوشیم که نمونه های مختلف این مسائل را بایکدیگر قاطی کنیم . اما برای آنکه سر در گم نشویم ، به معیارهایی نیاز داریم . در این زمینه پرسشی چند را مطرح می کنیم . آیا رفرم موجب تسهیل تشکل توده ها و تسهیل امر استقلال دموکراتیک می گردد و به آگاهی توده ها نسبت به منافعشان و به برقراری ارتباط حیاتی کمک می رساند ، یا آنکه مانع از اینها می شود؟ آیا رفرم شرایط زندگی مردم را بهبود می بخشد و امکان زیست معقولانه و آگاهانه تری را بوجود می آورد؟ آیا رفرم به زحمتکشان کمک می کند تا جای پای محکمی در نمایندگیها ، دستگاه دولتی ، نهادهای حکومتی و نظام سیاسی بدست آورند؟ یا اینکه ، آیا رفرم به دشمن کمک می کند تا "نظام استحقاقات" خود را گسترش دهد ، راه شکست خود را سد کند و ضعف خود را برطرف سازد؟ آیا رفرم به درک بهتری از ارتباط منافع ، مثلا ، ارتباط مناطق طبقه کارگر و اقشار بینابینی ، کمک می رساند؟ یا اینکه ، آیا رفرم کمک می کند تا این منافع در مسیری قرار گیرند که با یکدیگر تصادم کنند و بدینسان به "خودگرایی اجتماعی" ، به اتحادیه گرایی دروغین و به انزوا دامن می زند؟

از جمله خباثت ها و نیز از جمله موثرترین حيله های رفرمیستهای بورژوا و سوسیال دموکرات اینست که رفرم را به وسیله ای جهت ایجاد شکاف میان مردم تبدیل کنند . این حيله ها ، بعنوان مثال ، عبارتند از: تن دادن به نوعی باز توزیع منافع میان زحمتکشان بسود عده ای و به زیان عده ای دیگر ، و بی اعتنا نشان دادن خود نسبت به باز توزیع مناسب برای سرمایه . . .

بی تردید یکی از معیارهای مهم ارتباط میان رفرم و انقلاب ، همانا رابطه^۶ فشرده میان مبارزه بخاطر قدرت و مبارزه بخاطر بخشی از قدرت است . اما ، در تمامی مراحل رشد تضادهای اجتماعی و رشد جنبش طبقه^۷ کارگر - حتی اگر عناصر بینابینی فراوانی نیز وجود

داشته باشند - مسائل باید بگونه ای مطرح گردد که به درک ضرورت انهدام نظام انحصار - دولتی بیانجامد ، ماهیت طبقاتی دموکراسی بورژوازی را نمایان سازد و محدودیتهایی را که سلطه سرمایه انحصاری برای این دموکراسی فراهم می آورد ، باز شناساند . این تنها راه تبدیل اتحادهای موقت به اتحادهای وسیعتر ، پایدارتر و رزمنده تر است ، این تنها راه اجتناب از خطر فروپاشی مجدد اتحادهای است که همواره از سوی افراد متزلزل و غیر مصمم و همچنین از جانب تعداد قابل توجهی از عناصر اقشار متوسطی که حذب این اتحادها شده اند ، تهدید می شوند .

گاهی بر سر مباحث مربوط به "درجه بندی رفرمها" و "میزان قدرت و سرعت نهایی" رفرم بحث در می گیرد . در این بحث ها ، هم عنصری از حقیقت ، و هم عنصری از اهمیت به چشم می خورد . تاریخ بسیاری از انقلابات را بخاطر بیاوریم : رشد و رادیکالیزه شدن نارضائیهها عامل اصلی فعال شدن مردم و گسترش جنبش ها بوده و پای کسانی را که تا آن لحظه در حاشیه بوده اند ، به میدان کشانده است . تراکم اصلاحات غالباً "حاکمی از نوعی بحران عمیق اجتماعی و دال بر شتاب گرفتن امر تکوین اوضاع و شرایطی است که امکاناتی را فراهم و تصمیماتی را الزام آور می کند ، و نیز اشارتگر موقعیتهایی است که گاهی ، بقول لنین ، "طلایه های انقلاب" محسوب می شوند . (۶) اما در مبحث مربوط به "درجه بندی رفرم ها" یک جنبه منفی نیز به چشم می خورد . این امر ممکن است این استنتاج خطا را باعث شود که گوئی رفرم به پیدایش تغییراتی کیفی در نظام نیز کمک می کند .

چنین استنتاجی از این برداشت ناشی می شود که معتقد است "رفرم ، چهارچوب نظام را در می نوردد" . طرفداران این عقیده می کوشند اثبات کنند که می توان سرمایه - داری را بدون درهم کوفتن دژهای قدرتش شکست داد . سخنان اخیر برونو کرایسکی نیز هیچ معنای دیگری جز این نداشت . وی گفت : "سوسیال دموکراسی ، چیزی نیست که مثلاً" با ربودن قدرت بتوان بدستش آورد . این یک روند دیالکتیکی طولانی است" . البته ، نفی هرگونه پیشرفت کیفی یعنی نادیده گرفتن دیالکتیک . این نفی بهر طریقی هم که فرموله شود ، باز هم مستقیماً مخالف انقلاب است .

تاریخ واقعی هیچگونه زمینه ای برای این توهم باقی نمی گذارد که "استراتژی رفرم" و "استراتژی دموکراتیزه کردن" بتواند همچون استراتژی انقلاب سوسیالیستی عمل کند یا جای آنرا بگیرد . تجربه - همچنین درسهای سالهای اخیر - آشکارا نشان می دهد که مبارزه برای رفرم بعنوان مبارزه ای برای دموکراسی ، باید با مبارزه در راه سوسیالیسم تلفیق شود و از آن تابعیت کند . راز مساله در همین جاست .

۶- و . لنین . مجموعه آثار . ج ۵ . ص ۳۱ .



نغمه‌های نوامبر

ترجمه؛ صدرا

"نغمه‌های نوامبر" نام سرودها و ترانه‌هایی است که به‌نگام برآمد توده‌ای و خیزش انقلابی در کوبا، بر لب همه صاحب‌دلان جاری بود. مجموعه‌ای از این نغمه‌ها، به مناسبت نخستین سالگرد انقلاب کوبا، در ژانویه ۱۹۶۰ بصورت ویژه‌نامه‌ای ادبی از سوی "انجمن دانشجویان لاتینی" انتشار یافت.

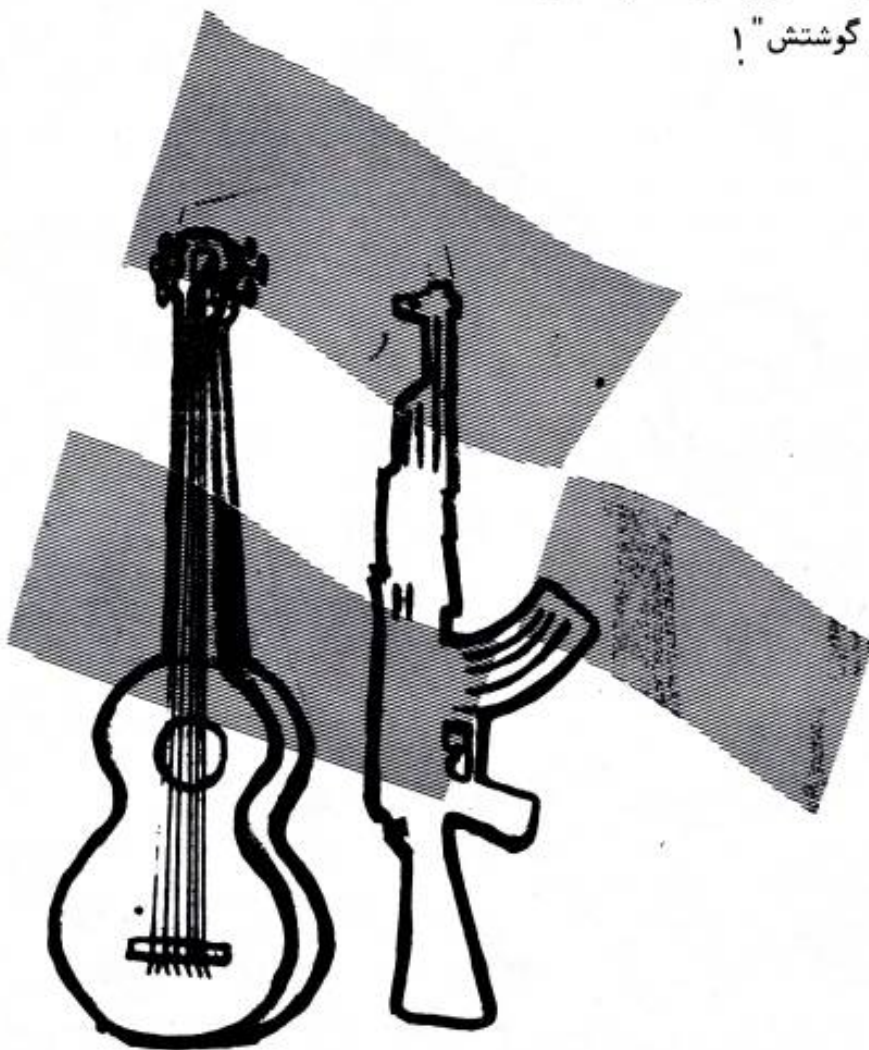
آنگونه که از دیباچه این مجموعه اشعار بر می‌آید، پاره‌ای از "نغمه‌های نوامبر" را انقلابیون شاعر در گیر و دار پیکار خونینشان در کوه‌های "سی پرا مایسترا" سروده‌اند و پاره‌ای دیگر را شاعران انقلابی کوبا در ستایش رزمندگانشان سر داده‌اند.

این مجموعه بیش از ۴۰ نغمه را در بر می‌گیرد. با آنکه این نغمه‌ها چه از نظر سبک شعری، چه از نظر آهنگ کلام و چه از نظر بار و غنای ادبی با یکدیگر تفاوت‌هایی چشمگیر دارند، اما حال و هوای یکدست، سخن هم‌آواز و گوهر همگون آنها خبر از ژرفای پیوند و همکاری سرایندگانشان می‌دهد.

بهر حال، این نغمه‌ها هر تفاوتی که با هم داشته باشند، در چند چیز مشترک اند: نخست اینکه، سرایندگانشان گمنام اند. دیگر اینکه، همه این نغمه‌ها در تمامی کشور - های امریکای لاتین - بجز کوبا و نیکاراگوئه - ممنوعه اند؛ دیگر اینکه، شماره ترانه‌ها لالائی‌ها، شروه‌ها و شب‌خوانی‌هایی که بومیان و زحمتکشان قاره لاتین با کلمات و آهنگ این نغمه‌ها ساخته‌اند، برآستی حیرت‌انگیز است... و آخر اینکه، برگرداندن این نغمه‌ها از زبان اسپانیولی به هر زبان دیگر، چیزی نیست جز همان مصداق "سربریدن یک پرنده زیبا برای خوردن گوشتش"!

*

اینجا گوری
 آنجا سنگری،
 در بیشه‌ها
 چه می‌گذرد؟
 می‌بینی؟
 بی شک صدای پائی
 این کوره راه‌های بومی را
 اینسان
 آشفته کرده است.
 در سایه سار افراها
 بوی خاکستر
 بوی چاشت
 بوی نجوا
 بوی کمین پارتیزانها



برجای مانده است .
لختی درنگ کن !
اینجا
درست همین جا
در این لانه بهار
اطراق می کنیم .

اینجا گوری
آنجا سنگری .
می شنوی ؟
چیزی

نسیم وار
پاورچین
از دشت نیشکرها می گذرد

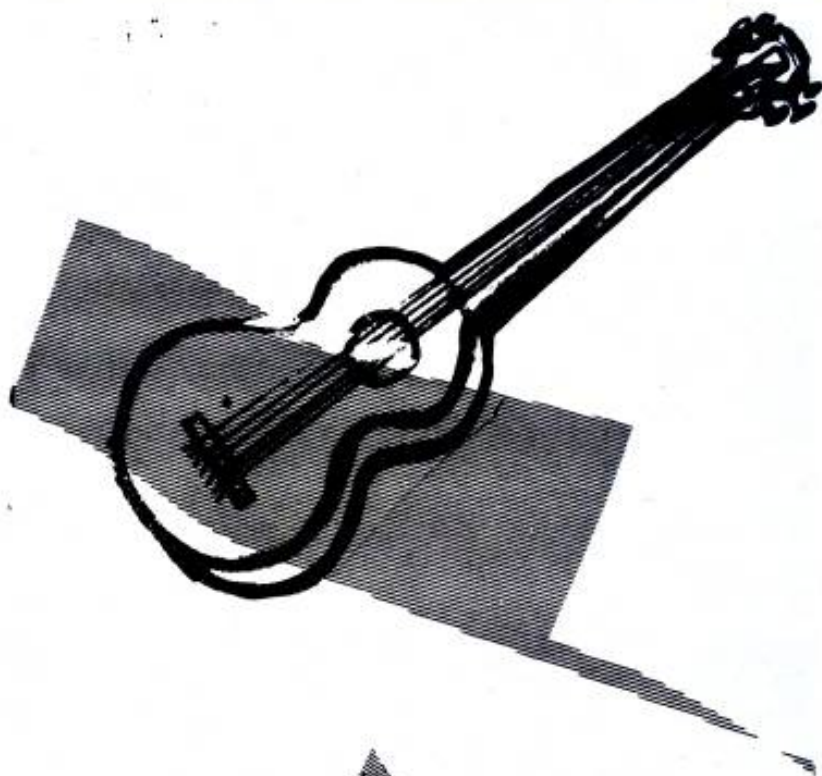
*

بوسه هاما را
بر تاول گرده ات
مرهمی کن
و پیشانی تبادرت را
بر سینه فرزندانت بگذار .
کوبای سوگوار !
جزیره غمگین !
تو دیگر روز
چون کوسه ای جوان
بر پشت آبهای " کارائیب "
خواهی راند .

فردا
در انتظار توست .

*

وقتی سپیده
 زخم ترا دید
 وقتی که بادهای رهگذر
 از بوی تازیانه خبر بردند
 هر ساقه، نیشکر
 تفنگی شد
 هر سنبله، گندم
 یک خشاب فشنگ.



*

می آئیم
 صف هایمان فشرده
 پرچمان خونین
 آهنگمان سترگ
 اسلحه هامان پُر.
 می آئیم
 با بوسه ای برای شستن تاو لهایت
 با مرهمی برای زخمهای عمیقت
 و خنجری
 برای سنیه، دشمن.
 چندان به انتظار نخواهی ماند،
 "تمساح سبز"، کوبای تازیانه خورده
 می آئیم
 پرچین باغهایت را
 با شاخه های زنبق





آذین کن
وز نرده های پنجره هایت
گلبنافه های جشن بیاویز .
با آیه ای برای رهائیت
و خنده ای برای فردایت
در راهیم .

*

امروز
چایک سوارهای جوان
در استار مه
برزین برفیوش "تورکنیو" *
می رانند

فردا
برق تفنگهایشان
با آفتاب تازه
به دشت می تابند
"سرکار باتیستا !
گفته هایم یادت هست؟"

* از قله های بلند کوبا .

مسافر و افسر بازار

قادر عبدالله

به زحمت با وانت بادم خودم را از راسته بازار بیرون کشیدم . در آن شلوغی دم غروب و آن فضای آغشته به صدای بوق و فحش ، چربی ، دود و نگرانی از افسر راهنمایی و برگ جریمه ، یک نفر دست بلند کرد و صدا زد :

—وانتی ، نگهدار!

زدم کنار و با دردسر زیاد نگهداشتم . مرد خودش را از شلوغی بیرون کشید و دوان دوان بطرف آمد و گفت :

—وانتی ! برای کرج بار می‌بری؟

مردی چهل ، چهل و پنجساله بود . یک لحظه بنظر آمد که قبلاً "جائی او را دیده ام .

—بار چی داری؟

—یک مقدار لوله آنتن تلویزیون و وسایل برقی ، تانزدیکی های گوهردشت می-

خواهم ببرم .

سر و وضع مرتب و صورت گوشتالوئی داشت . گفتم :

—باشد . می‌بریم .

داشتم فکر می‌کردم که قبلاً " او را کجا دیده ام .

"چقدر می‌خواهی بگیری؟"

آن چشم های فراخش که مثل دو کاسه خون بود و آن کفی که دور لبش جمع می‌شد برایم آشنا بود .

— "والله هرچه همیشه می‌دادی ، زیاد که نمی‌خواهیم بگیریم"

"خداوکیلی دفعه پیش ۱۸۰ تومان دادم"

ترس از پیدا شدن سر و کله افسر پلیس و ازدحام خیابان پامنار ، نمی‌گذاشت

فکرم راحت باشد تا او را درست به خاطر بیاورم .

- "۱۸۰ تومن که خیلی کمه، ولی برای اینکه اینجا زیاد معطل نشویم، ۲۲۰ تومن برات می‌برم".

- "زیاد نیست؟".

- "نه، زیاد نگفتم".

"پس بیا کمک کن تا بگذاریمشان بالا".

در حالیکه حواسم به خیابان بود که وانتی ها به ماشینم نمالند، تندتند لوله‌های آنتن تلویزیون و دیگر لوازم برقی کمیاب و گرانقیمت مسافرم را تو وانت چیدم. حالا از بیرون خوب قد و بالا و حرکاتش را می‌دیدم، داشت کم کم یادم می‌آمد که او را کجا دیده‌ام. بارها را که عقب وانت گذاشتیم ماشین را روشن کردم. آهسته آهسته در آمدم و باغشاه را پشت سر گذاشتیم و بطرف جاده کرج راندم. اول‌های جاده مسافر پاکت سیگارش را در آورد و تعارفم کرد. وینستون بود. توی این بی سیگاری دستکم باید بیست و هشت تومان پول پایش داده باشد. سیگاری آتش زدم. حالا دیگر او را خوب میشناختم اما مسافر اینطور که نشان میداد قصد داشت تا مقصد لب از لب باز نکند. برای اینکه سر حرف را باز کنم پرسیدم:

- در گوهردشت کارگاه تولیدی دارید؟

- ای یک همچین چیزی.

بعد از سر رضایت نیشش را باز کرد. احساس کردم زندگی بدی ندارد و مثل گذشته آب به آسیابش سرازیر است. خواستم ضربه خفیفی بهش بزنم. گفتم:

- به قیافه تان نمی‌آید اهل کار کردن باشید. تازه کارگاه باز کرده اید؟ انگار جریان برق ضعیفی از پس گردنش گذشت. با سرعت سرش را برگرداند و به چهره ام خیره شد. من خیلی راحت داشتم رانندگی میکردم و از یک کامیون سبقت می‌گرفتم. قیافه ام با آن لباس کثیف و دستهای روغنی طوری نبود که اوبتواند مرا بشناسد. به هوای می‌زان کردن آینه نگاهش کردم. چیزی از قیافه ام نفهمیده بود. شاید هم فکر کرده بود که:

"یک وانتی است دیگر، چه منظوری میتواند داشته باشد، همینطوری یک حرفی زده".

بدون اینکه به سئوالم جوابی بدهد دوباره به صندلیش تکیه داد و سیگاری روشن کرد و در سکوت به جاده خیره شد. هوسی سیری ناپذیر برای آزار دادنش در خود احساس میکردم. شاید درست نبود اما طاقت نمی‌آوردم. برای همین وقتی از ماشین جلویی خیالم راحت شد و آنرا پشت سر گذاختم به مسافر گفتم.

"انگار تصمیم گرفته اید تا گوهردشت یک کلمه هم حرف نزنید".

ایندفعه هم اثر ضربه را به شکل رعشه ای در پائین چشمش دیدم . باز به من خیره شد ، اما قبل از اینکه به چیزی مشکوک شود ، گفتم .

"خیلی می‌بخشید ها ، ما وانتی ها ، یا کلا " راننده ها دوست داریم تو راه با مسافری که بغل دستمان نشسته ، حرف بزنیم . اینطوری هم راه کوتاه‌تر میشود وهم راننده غم و غصه هایش را فراموش میکند ، و بالاخره یک حرف از اینجا ، یک حرف از اونجا ، یکدفعه سرت را بلند می‌کنی ، می‌بینی راه تمام شد و بار را به مقصد رساندی ."

با این حرفی که زدم ، دیگر خیالش راحت شد . احساس می‌کردم حالا او را درست کف دستم نشانده ام . مسافر باز سیگاری روشن کرد . اینبار پاکت سیگارش را انداخت روی "داشبورد" و گفت "سیگار روشن کنید ، بکشید !" باز سیگاری روشن کردم . مسافر عینکش را بیرون آورد و آنرا پاک کرد و به چشم زد . قیافه اش به کلی تغییر کرد . عینکی تیره بود . حالا که آنرا به چشم زد انگار تعادلش را بدست آورد . مثل کسی که بخواهد از نوکرش چیزی بپرسد ، گفت :

— خوب آقای راننده ، وضع کسب و کارتان چطور است ؟

این جمله را طوری ادا کرد که یعنی "حالا که اصرار داری حرف بزنم ، اینهم حرف" اما از خوب جایی شروع کرده بود . فکر کردم شاید بتوانم او را وسط دایره بکشم ، برای همین چاک دهنم را کشیدم و از در مخالف خوانی درآدمم و گفتم :

"بر پدرشان لعنت ، مملکت نیست ، بلانست شما و آقاها بی مثل شما رسیدن توی این مملکت"

مسافر سرش را بطرف من برگرداند و از بالای عینک با حالتی رضایت آمیز نگاهی به من انداخت ، اما با این وجود وارد گود نشد . ژستی ارباب منشانه گرفت و گفت : نه آقا ، انشاءالله . . . درست می‌شود ، صبر داشته باشید .

— چه صبری عزیزجان ، مردم جانشان به لبشان رسید . جوانهای مملکت دسته‌دسته دارند هلاک می‌شوند ، دیگر یک جوان توی این مملکت نمانده ، آخر . . .

زهر خندی روی یوز مسافر نشست . باز از بالای عینک نگاهم کرد و گفت :

"خوب انقلاب این حرف ها را هم دارد"

تمسخر از تمام کلماتش می‌بارید .

— انقلاب کدامست قربانتان بروم .

بین حرفم یک لحظه مکث کردم ، یعنی اینکه خیلی عصبانی هستم . با همان عصبانیت گفتم :

— بشکنی ای دست که مشت شدی و رفتی بالا و گفتی "مرگ بر . . ." . یکدفعه مثل

کسی که وسط حرفش متوجه چیزی بشود و خطر را احساس کند حرفم را بریدم و طوریکه صدبار از حرفی که زده بودم غلط کرده باشم کاملاً " سکوت اختیار کردم و با دقت به رانندگی ادامه دادم .

اینبار خنده تمام صورت مسافر را پر کرد و دندانهای زردش را به نمایش گذاشت . معلوم بود که دارد وارد گود می شود . بخیال اینکه خوب گوساله ای را گیر آورده است ، گفت :

— چی شد جانم ! ، آقای راننده چرا سکوت کردید .

مثل آدم ترسوی بخت برگشته ای گفتم :

— واللہ آقا . . . ما نوکر شما هم هستیم . آدم است دیگر ، اشتباه هم می کند . واللہ ما داریم به بدبختی یک لقمه نان می خوریم ، نمی خواهم اینرا هم از دستمان بگیرند ، خوب آدم . . .

مسافر خنده بلندی سر داد و با قهقهه ای که پیچیده در دود سیگار بود مرا مخاطب قرار داد و گفت : " راننده ! . . . ترسیدی ؟ " .

قهقهه شکم بزرگ و پیه گرفته مسافر را به تکان در آورد .

" هه هه . . . هه . راننده ! ، فکر کردی کمیته چی هستم ؟ . . . "

عینک دودیش را برداشت ، اشک چشمش را پر کرده بود . مویرگهای درشت و سرخ چشمش حالا متورم شده بود . با ته مانده قهقهه اش گفت :

" اتفاقاً " خوشم آمد راننده ، ادامه بده " .

این دفعه مثل کسی که " سه ، سه بار ، نه بار " از آنچه گفته باشد ، غلط کرده باشد گفتم :

— درست می شود انشاء اللہ ، همه چیز درست می شود .

مسافر از جا در رفت و گفت :

— چی چی را درست می شود ، اینها مملکت را بر گردانده اند به ۱۴۰۰ سال پیش ، دو روز دیگر خر باید سوار بشویم .

بعد طوریکه بخواهد آدم نفهمی را از خواب خرگوشی بیدار کند ، دستش را بطرف من تکان داد و گفت :

— عقب ماندیم آقای راننده ! عقب ماندیم . تمدن آمریکایی سوار بر اراهه های

طلایی دارد به اوج می رود ، آسمانها را در می نوردد ، به عظمت میرسد ، آنوقت ما بدبخت ها ، ۳۶ میلیون گدا گرسنه و احمق فریاد می زنیم " مرگ بر آمریکا ، مرگ بر آمریکا " مسافر وارد گود شده بود ، دیگر نمی شد جلویش را بگیری :

— مرگ بر پدرتان ، پدر سوخته ها .
خوب می دانستم که کجایش آتش گرفته و به وضع فلاکت باری می سوزد . مسافریگار
دیگری آتش زد و به مسخرگی گفت :
"انقلاب ... انقلاب ."

انقلاب را آمریکا کرد ، ما ارزشش را نداریم ، ما حق نداریم که انقلاب کنیم . دانه
های عرق روی پیشانی مسافر نشسته بود . عینکش را برداشت . دوباره آن قیافه آشنا و
حالا با آن عرقی که بر پیشانیش نشسته بود آن قیافه بسیار آشنایش بیش از پیش خودش
را نشان میداد . یکبار دیگر هم این مسافر را همینطور عصبانی ، همینطور عرق کرده و
همینطور پر نفرت و کینه توز نسبت به مردم دیده بودم ، آنطور که با حرص مشت بر میز
می کوبید و عرق کرده با سیلی زیر گوشم می خواباند و فریاد می زد :

— حرف بزن لعنتی ، حرف بزن ! بخاطر کی می خواهی خودت را به کشتن بدهی ،
بخاطر این ملت نفهم ؟ ! " مسافر طوریکه خوب احمقی را گیر آورده باشد به حرفش ادامه
داد :

— اینها کمونیستند آقای راننده ، نه شرقی نه غربی لحاف ملاست . اینها جد درجد
با امریکا مخالفند . همه اشان دستشان توی دست آن خرس شمالیست . . .
با تعجب و کمی تردید پرسیدم :
— خرس شمالی ؟ . . .



تحقیرم کرد و با همان عصبانیت گفت:

— بله آقا، خرس شمالی. اینها آدم های بدبختی مثل شما را پیدا کرده اند، آدم هائی که سوارتان می شوند و چهار نعل پیش می روند.

خواب این ملت را گرفته، شب کمونیست روی این مملکت افتاده. وقتی این ملت از خواب بیدار بشود، می بیند دین رفت، ناموس رفت، فرهنگ رفت، ایران رفت، شرف رفت...

و طوریکه بخواهد مرا از خواب بیدار کند با تهدید گفت:

— اینها کمونیستند آقای راننده، اینها توده ای هائی هستند که نعلین به پایشان کرده اند.

بعد با تاکید ادامه داد: "میدانی کمونیست یعنی چه؟، کمونیست یعنی هرکی — هرکی، کمونیست یعنی... حرفش را قطع کردم و آنطور که دلم برایش سوخته باشد گفتم:

— خودتان را ناراحت نکنید، عصبانی نشوید، چه فایده ای دارد که اینطور خون خودتان را کثیف کنید.

مسافر سیگارش تمام شده بود، بسته سیگار دیگری از کیفش بیرون آورد و عسرق پیشانیش را پاک کرد و دوباره راحت سر جایش نشست.

حالا موقعش بود که یک ضربه دیگر به او بزنم. خیلی عادی گفتم:

— آقا، زبانم لال می گویم نکند این انقلاب ضربه ای، لطمه ای، چیزی به شما زده باشد که اینطور اختیارتان را از دست می دهید...

دیگر ادامه حرف لازم نبود. مسافر می خواست کبریت بزند و سیگارش را روشن کند اما با شنیدن این حرف دستش روی هوا ماند. نگاهی به من انداخت. منم اینبار مستقیم نگاهش کردم، اندکی ترس، اندکی ابهام و کمی تردید در نگاهش خوانده می شد. از روشن کردن سیگار منصرف شد. دوباره عینک دودیش را زد و تا حدودی تعادلش را بدست آورد به زور خنده ای کرد و گفت:

— چه لطمه ای؟، چه ضربه ای؟ آقا راننده؟!

کلمات "لطمه" و "ضربه" برزش ادا می کرد. بعد بدون اینکه به من نگاه کند و بدون اینکه مثل قبل خودش را ارباب و مرا نسوگر فرض کند با کمی افتادگی مصلحتی گفت:

— لطمه و ضربه ای که نه، منم مثل شما، مثل همه، یک نارضایتی معمولی و عمومی. باز به خودش فشار آورد که چیز دیگری بگوید اما دید چیزی نگوید بهتر است.

مسافر م و بیش خطر را احساس کرده بود و این بود که بعد از چند دقیقه ای سکوت تصمیم گرفت مجیز مرا بگوید و به من احترام بگذارد و در عین حال صحبت را هم از مسیر خودش منحرف کند. بهمین خاطر وقتی در آن جاده شلوغ و آن شلوغی نزدیک غروب از یکی دو تریلی سفت گرفتم بطرز بچگانه ای گفت:

- آقای راننده، ماشاءالله رانندگیتان هم خوبست.

حواش را ندادم، مستوجه جاده بودم. مسافر از راه دیگری وارد شد.

- آقای راننده، وانتتان مدل چیست؟

- پنجاه و پنج.

- چند خریدید؟

بدون اینکه خودش بداند داشت دوباره وارد گود می شد.

- هفتاد هزار تومن."

با تعجب پرسید:

- هفتاد هزار تومن؟! اصلاً "نمی‌ارزد. این وانت یکسال پیش، قبل از جنگ

کسی بیست هزار تومن هم نمی‌خرید."

با بیچارگی گفتم:

- "خوب دیگر، گرفتاری، گرفتاری پیش آمد، مجبور شدم آقا."

با دلسوزی و مهربانی دروغین گفت:

"خدا نخواسته باشد چه گرفتاری؟"

- "هیچی، بیرونم کردند."

دوباره به مخمصه افتاد نمی‌توانست بقیه اش را سؤال نکند.

گوئی چیزی کم کم شروع به آزار دادن او کرد که پرسید:

"از کجا بیرونتان کردند؟"

در سؤالش نه تعجب بود، نه کنجکاوی.

- از معلمی، معلم بودم.

یک سؤال دیگر باید می‌پرسید (چاره ای نداشت):

- چرا بیرونتان کردند؟

اینجا بود که می‌خواستم ضربه ای نسبتاً محکم به او بزنم. روی صندلیم راست

نشستم و سرم را بالا گرفتم و در حالی که مشغول رانندگی بودم سفت و سخت گفتم:

- آخر من یک کمونیست هستم، ... آقا.

انگار که با نرد دستم محکم به مهره پس گردنش کوبیدم.

چنان لرزید که کیف کردم . نگاهی به من انداخت ، انگار از بازار تا آنجا (که دیگر چیزی به کرج نمانده بود) مرا ندیده بود ، در تاریکی (هوا تازه تاریک شده بود) با چشم های دریده دوباره بر اندازم کرد . من همچنان با خونسردی رانندگی می کردم . هیچ حرفی نزد ، هیچ اشاره ای نکرد . احساس کردم دست هایش را روی تشک صندلی گذاشته و کمی خودش را عقب کشید ، مثل گفتاری که از بس بر سرش کوفته باشی پس ، پس برود . هنوز کارش داشتم . بدون اینکه به روی خود بیاورم گفتم :

" هوا تاریک شد ، باید زودتر شما را برسانم ، و برگردم ."

مسافر هیچ چیز نگفت .

حالا دیگر داشتیم به کرج نزدیک می شدیم . از زیر پل نزدیک شهر گذشتیم . پس از چند دقیقه ای سکوت که برای او سکوت مرگباری بود در تاریکی کنار جاده نگهداشتم . لرزش دست مسافر را روی در احساس کردم ، با هراسی نگفتنی پرسید " چرا ... نگهداشتید؟ " جوابش را ندادم . چشم هایش از وحشت برق می زد . در را باز کردم و پیاده شدم . صدای نفس های تند مسافر را در تاریکی می شنیدم . دست کردم زیر صندلی و چراغ قوه را بیرون کشیدم مسافر از هراس دستگیره در را کند . نور چراغ قوه را به چرخ عقب ماشین انداختم و به دروغ گفتم : " مثل اینکه پنچریم ."

مسافر دستش را از دستگیره در برداشت . باز گفتم :

— اما نه ، عجب شانسی آوردیم انگار کم باده " . و همینطور که دوباره سر جایم می نشستم گفتم :

— اگر پنچر می شدیم مکافات بود .

باز ماشین را روشن کردم و راه افتادیم . مسافر تازه خیالش راحت شده بود و عرق پیشانیاش را با پشت دست پاک کرده بود و میخواست سیگاری روشن کند که خیلی خونسرد پرسیدم :

خوب ، حال آقای بازجو چطور است .

بعد سرعت چراغ داخل ماشین را روشن کردم . میخواستم آن ترس بزرگ را در چهره اش ببینم . یکباره رنگش مثل گل سفید شد و به رعشه افتاد . چراغ را خاموش کردم . سبک شده بودم . احساس می کردم که دارم پرواز می کنم . دلم میخواست تمام آن رفقائی که سیلی این " مسافر " زیرگوشان خورده بود همراهان بودند و از پس پنجره " اتا-ک " وانت بار " این صحنه با شکوه را می دیدند .



میرزا علی اکبر خان دهخدا

اسفند ۱۳۶۰ مصادف بود با سالگرد مرگ دو هم‌رزم و هم‌کار رودوست، که
نامشان در تاریخ انقلاب و ادب و فرهنگ ایران، در پیوند با هم، جاودانه
است.

اسفند امسال بیست و شش سال از مرگ علامه^۱ بزرگ علی‌اکبر دهخدا، و
جمادی الاولی‌امسال که مصادف با اسفند بود، هفتاد و شش سال قمری از
اعدام میرزا جهانگیرخان صورا سرافیل می‌گذشت.

میرزا جهانگیرخان شیرازی، از آزادیخواهان بنام ایران، و مردی
پرکار و سرسخت بود. در جنبش آزادیخواهی رنج فراوان برد. و پس از پیدایش
مشروطه، روزنامه^۲ صورا سرافیل را به یاری میرزا قاسم خان تبریزی،
و علی‌اکبرخان دهخدا منتشر کرد. و کوشید تا خیانت رجال حکومت، و بنده
بسته‌های آنان را با اعمال بیگانه فاش سازد و آنان را رسوا کند. از این‌رو
همواره منفور محافل ارتجاعی بود. بارها بعلت شدت حملات خود به مسئولین
لین، تحت تعقیب قرار گرفت، و سرانجام در کودتای جمادی الاولی
۱۳۲۶ هـ. ق به دستور محمد علی میرزا دستگیر شد و در باغشاه به شهادت رسید.
روزنامه^۳ صورا سرافیل، در میان روزنامه‌های آن ایام، از موقوع و
مقام مشخص و ویژه‌ای برخوردار است. جنبش انقلابی مردم ایران، در
حیات ادبی جامعه انعکاس یافته بود، و شاعران و نویسندگان آزادیخواه
با سلاح قلم به پیکاری سخت با استبداد برخاسته بودند. تبلیغات و مبارزه^۴
قلمی آزادیخواهان، در روزنامه‌ها تمرکز یافته بود. و بدین سبب اگر چه
ادبیات عهد انقلاب، عمدتاً "در چهار چوبه" تنگ روزنامه‌ها محصور مانده
بود، اما همین موقعیت و امکان ویژه، خلقت و اهمیت نویین بسندان
بخشیده بود. و توان و استعداد نویسندگان ایرانی را بکار انداخته بود.
در نتیجه این روزنامه‌ها هم از جنبه^۵ تاریخی انقلاب، و هم از جنبه^۶
ادبی و فرهنگی، مقام و موقعیت نویین و معینی یافته بودند. و در این میان
اهمیت "صورا سرافیل" از یک سو بدرستی بلحاظ هماهنگی کم نظیرش با
نهضت انقلابی مردم ایران بود، و از سوی دیگر بلحاظ نوآوری و تحول
ویژه‌ای که در سبک نگارش و نشروطنز پدید آورده بود.

مقالات کوتاهی که توسط "دهخدا" با عنوان "چرند و پرند" و با امضای



میرزا جهانگیر
خان شیرازی

"دخو" در آن چاپ می‌شد، همچنانکه نمونه‌ارزنده‌ای از انتقاد هجو آمیز و مبارزه بود، نمونه‌گویا و روشنی از تحول نثر فارسی، و ترکیب فرهنگ جامعه در عبارات عامیانه موجز و فصیح نیز بود.

"دخو" در ادبیات عهد انقلاب مقامی ارجمند دارد. او با هوش‌ترین و دقیق‌ترین طنزنویس این عصر، و کسی است که با نثر ویژه‌اش بنیانگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی است. لحن طنزنویسی "دخو" بسیار شدید و قاطع و نیشدار است. گذشت و اغماض نمی‌شناسد. لبه تیزش متوجه رژیم استبداد است.

نویسنده از هر حادثه و پیشامدی یاری می‌گیرد، و برفساد دستگاه سلطنت بیشتر می‌وخیانت رجال دولت، ظلم و ستم اغنیاء و مالکین، ریاکاری روحانی نمایان می‌تازد، و آنان را بباد تمسخر و استهزاء می‌گیرد. این طنزها با عشق و علاقه و دلسوزی به حال مردم خرده‌پا و زحمتکشان ممتاز است. وضع رقتبار روستائیان و کشاورزان، فقیر و بدبختی شهر نشینان، نادانی و بیچارگی و استثمار زنان ایرانی، خرافات و جهل تباه‌کننده، در نوشته‌های او مکرر مطرح شده است.

خنده تلخ "دخو" از سرناامیدی یا بدبینی نیست. از اینرو طنزش همواره برمی‌انگیزد. مثل هزله خنده‌ای از سرلودگی پایان نمی‌پذیرد، بلکه نیروی انسان را به کار و کوشش و مقابله فرا می‌خواند. تلخی آن مثل

حسی که از نوشته نويسندگان منحنط و مرتجع به خواننده دست می‌دهد ،
نا توانی و نا امیدی را اشاعه نمی‌دهد ، بلکه خواننده را به شناخت درد نزدیک
تر می‌کند .

"دخو" با نمایان شدن جنبه‌های تاریک زندگی زحمتکشان ، جهت روشن و
امیدبخش زندگی راه‌گزار را نیز یاد نمی‌برد ، حتی در سخت‌ترین مراحل ارتجاع
نیز خلعت معنوی و روحی و خوشبینی و امیدواری بود .

دخو و صوراسرافیل ، علی‌اکبر دهخدا و میرزا جهانگیرخان ، دردوره -
مشروطه " از همه مشروطه‌تر " بودند ، و پیوند این دو با هم یکی از درخشان‌ترین
عرصه‌های حیات فرهنگی و مبارزاتی ادب و فرهنگ و انقلاب ایران را پدید
آورد .

با شهادت میرزا جهانگیرخان ، دهخدا از ایران تبعید شد ، و سه شماره
از صوراسرافیل را خارج از ایران طبع کرد ، و با پیروزی مشروطه خواهان ،
به وکالت مجلس انتخاب شد و به ایران بازگشت .

پس از جنگ جهانی اول ، دهخدا با تشخیص ضرورتی فرهنگی ، که مبارزه
ای سخت و پیگیر را می‌طلبید ، از سیاست کناره گرفت ، و در پی ایجاد
فرهنگ و دائره المعارف زبان فارسی برآمد ، تا از این راه نیز دامنه
عشق و عمق پیوند خود را با فرهنگ و زبان و مردم ایران به تاریخ نشان
دهد .

" لغت نامه " حاصل کوششهای چهل و پنج ساله خستگی‌ناپذیراوست .
در این مدت قریب سه میلیون فیش به کمک یارانش ، از روی متون معتبر
نظم و نثر فارسی و عربی ، و لغت نامه‌های چاپی و خطی ، و کتب تاریخی و
جغرافیا و علوم طب و نجوم و ریاضی و حکمت و کلام و فقه و غیره فراهم آمد .
عظمت لغت نامه نشانگر شخصیت سخت‌کوش و توانای دانشمندی کم
نظیر است ، که عمر خود را در خدمت زبان و فرهنگ پارسی گذرانده است .
و همچنانکه در سیاست و نثر و نظم و جدا ثروت تحول بوده است ، در این زمینه
نیز تحولی ارزشمند ، و اثری آسیب‌ناپذیر بوجود آورده است .

و این همه عظمت بغیر از مجموعه کارهای فرهنگی و پژوهشی ارزنده
دیگری است که هر یک بتنهایی خبraz توانائی محقق ارزشمند می‌دهند .
نظیر " امثال و حکم " و تصحیح برخی از لغت نامه‌های قدیم ، و تصحیح دیوان
برخی از شاعران فارسی ، و ترجمه‌هایی نظیر " روح القوانین " و ...

(۱۳۳۶) (سید علی) (رزمی و سراسرافیل بر آفتاب و زمین و آسمان)



سراسرافیل
 در سال ۱۳۳۶ خورشیدی
 در تهران متولد شد
 تحصیلاتش در رشته ادبیات
 فارسی است
 در سال ۱۳۳۸ خورشیدی
 به همراه سراسرافیل
 در تهران متولد شد
 تحصیلاتش در رشته ادبیات
 فارسی است
 در سال ۱۳۳۸ خورشیدی
 به همراه سراسرافیل
 در تهران متولد شد
 تحصیلاتش در رشته ادبیات
 فارسی است

دهخدا در آخرین شمارهء صوراسرافیل "رثائیه" حزن انگیزی بیاد دوست دیرین خود سروده است ، که به نشانهء یادی از این دو هم‌رزم و دوست درج می‌شود. دهخدا در مقدمهء این رثائیه گفته است : " میرزا جهانگیرخان را به خواب دیدم ، در جامهء سپید ، و به من گفت " چرانگفتی اوجوان افتاد!" من از این عبارت چنان فهمیدم که می‌گوید چرا مرگ مراد درجائی نگفته یا ننوشته‌ای؟ و بلافاصله در خواب این جمله بخاطر من آمد : یاد آرزومع مرده یاد آر .

در این حال بیدار شدم ، و چراغ را روشن کردم و تا نزدیک صبح سه قطعه از مسقط ذیل را ساختم و فردا گفته‌های شب را تصحیح کرده و دو قطعهء دیگر بر آن افزودم :

وصیتنامه دوست یگانه من به کودکان دوره طلائی
هدیه برادری بیوفابه پیشگاه آن روح اقدس اعلی

ای مرغ سحر، چو این شب تار
وزنغمه روحبخش اسمار
بگشودگره ز زلف زرتار
بزدان به کمال شد پیدار

یا آذر ز شمع مرده یاد آذر

چون باغ شود دوباره خرم
وز سنبل و سوری و سپرغم
گل سرخ به رخ عرق ز شبنم
زان نوگل پیش رس که درغم

وز سردی دی فسرده یاد آذر

ای مونس یوسف اندر این بند
دل پر ز شعل لب از شکر خند
رفتی بر یار خویش و پیوند
زان کوه مه شام با تو یکچند

اختر به سحر شمرده یاد آذر

ای همزه تیه پور عمران
و آن شاهد نغز بزم عرفان
وز مذبح زر چو شد به کیوان
زان کوبه گناه قوم نادان

بر بادیه جان سپرده یاد آذر

چون گشت زنوزمانه آباد
وز طاعت بندگان خود شاد
نه رسم ارم نه اسم شداد
زان کس که زنوک تیغ جلاد

پیمان نه وصل خورده یاد آذر

۱- تیه (صحرای بنی اسرائیل)، بیابانی که بی اسرائیل پس از خروج
از مصر در آن سرگردان شدند.

آه‌های ...

عمران صلاحی

پنجه خونین کسی ، شکفته روی دیوار .
و میدان ،
هنوز ،

از رایحه خون شکفته ، منگ است .
و در فضا هنوز هم قهقهه تفنگ است
کفش کتانی کسی هنوز ...

افتاده کنار جدول پیاده رو به پهلو

و ریخته روی زمین

دویدن .

چکیده روی اسفالت ،

طپیدن .

به سینه پیاده رو مانده هنوز

آن دو میخک سرخ

که حق هقم خریده بود

از بغض

— آهای رهگذر که بی خیال

از کنار من می‌گذری ،

مبادا

خون مرا هدر دهی ...

تهران ۶۰/۱۱/۱۳



شناگر

جان چیور

ترجمه: تقی صفدرزاده

تنها بازمانده قصه نویسان نسل پیشین امریکا از جمله همینگوی و فالکنر است. شهرت او بیشتر به خاطر قصه های کوتاهی است که در آن پوسیدگی درونی و فلاکت های نهفته جامعه به ظاهر مرفه امریکا را با چیره دستی برملا کرده است. "چیور" به خاطر هوشمندی و قدرتش در خلق فضاهایی که حتی از خود وقایع زندگی نیز واقعی ترند، به عنوان "چخوف" ادبیات امریکا شناخته شده است.

آثارش به بیشتر زبانهای زنده دنیا ترجمه شده و تنها در اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۹ ترجمه آثارش تیراژی متجاوز از ۷۰۰۰۰ نسخه در پنج زبان داشته است. "چیور" که حدود ۶۶ سال دارد در خود امریکا نیز به خاطر بدعت های تازه در کار قصه نویسی به دریافت جوایز متعدد "پولیتزر"، "جایزه ملی کتاب"، "جایزه هاولز" و جوایز دیگر نائل آمده است.

یکی از آن یکشنبه های اواسط تابستان بود که هر کسی هر جا می نشیند می گوید "دیشب مشروب مفصلی خوردم". این حرف را پچ کنان از دهان اهالی محله ای به هنگام خروج از کلیسا می شنیدی و نیز از دهان خود کشیش که در لباسخانه کلیسا با خرجه کشیشی اش کلنجار می رفت و نیز در زمین های گلف و زمین های تنیس و در شکارگاههای حیوانات وحشی که رئیس گروه "اودوبون" وابسته به انجمن حمایت از حیوانات از سردرد وحشتناک میخوارگی شب پیش رنج می برد.

"دانولد وسترهیزی" گفت "چه مشروب مفصلی خوردم".

"لوسیندا مریل" گفت "همه مان مشروب زیادی خوردیم".

"هلن" وسترهیزی گفت "باید که بعلت مرغوبیت شراب بوده باشد. من که بیش از

حد از آن شراب قرمز خوردم".

در کنار استخر خانواده "وسترهیزی" ها نشسته بودند. استخر که از آب چاه

آغشته به املاح معدنی پر شده بود، به رنگ سبز باز بود. روز دلدپذیری بود. قسمت غربی آسمان را توده انبوهی از ابرهای راکد پوشانده بود و از دور - از عرشه یک کشتی نزدیک شونده - چنان شباهتی به یک شهر داشت که می توانستی اسمی روی آن بگذاری، "لیسبون" مثلا، یا "هکنساک". آفتاب به گرمی می تابید. "ندی مریل" کنار استخر نشسته بود و یک دست را در آب سبز فرو برده بود و در دست دیگر لیوانی جین گرفته بود. "ند" مرد باریک اندامی بود - لاغری ویژه جوانان را در خود حفظ کرده بود - و هر چند که اصلا "جوان نبود"، آنروز صبح از نرده پلکان به پائین سریده بود و با دست به پشت مجسمه برونزی "آفرودیت" که روی میز سرسرای طبقه پائین قرار داشت، ضربه ای زده بود و با شنیدن بوی قهوه بسوی اتاق ناهارخوری پیش تاخته بود. می توانستی حالتش را با یک روز تابستانی قیاس کنی، به ویژه با آخرین ساعات یک چنین روزی و هر چند که راکت تنیسی یا خورجین وسایل قایق رانی در دستش نبود، حالتی بطور قطع جوان و چابک و سرخوش داشت. مشغول شنا کردن بود و عمیق و با صدای خرنش نفس می کشید، انگار که می توانست اجزاء آن لحظه را، حرارت خورشید را و وفور لذت را در ریه هایش فرو ببلعد، انگار که همه اینها در قفسه سینه اش جاری بود. خانه خودش در "بولت پارک" سیزده کیلومتری جنوب آنجا بود و چه بسا که هم اکنون چهار دختر زیبایش، ناهارشان را خورده بودند و مشغول بازی تنیس بودند. آنگاه ناگهان بفکرش رسید که با در پیش گرفتن راهی از طریق آب، راهی پیوسته بسوی جنوب غربی، می - تواند به خانه اش برسد.

در زندگی اش محدودیتی نداشت و نمی توانی نشاطی را که از این اندیشه به او دست داد، به نوعی گریز تعبیر کنی. در خیال خود، با دید یک نقشه کش، رشته ای از استخرهای شنا را، نهی تقریبا "زبر زمینی مجسم کرد که بر پهنه شهر، مارپیچ وار جریان داشت. کشفی کرده بود، خدمتی به جغرافیای نوین که این نهر را به نام همسرش "لوسیندا" نامگذاری کند. "ند" کسی نبود که دست به شوخی های عملی بزند، ابله هم نبود بلکه آشکارا اصیل بود و خود را سربسته و فروتنانه موجودی افسانه ای می انگاشت. روز زیبایی بود و چنین بنظرش میرسید که با شنایی چنین طولانی، چه بسا که بر زیبایی روز بیفزاید و آن را بدینسان تجلیل کند.

رو پوشی را که بر شانه هایش انداخته بود در آورد و در آب شیرجه رفت. برای آنهایی که حاضر نبودند خود را به آب بزنند ارزشی قائل نبود. با شنای کراال سینه، تند و نامرتب پیش رفت، با هر دو بار یا چهار بار دستی که پیش می برد، نفسی تازه می کرد و در ورای ذهن خود، یک دو، یک دو، حرکت پاهایش را می شمرد. این شنا درخور مسافت های طولانی نبود اما حال که در هر خانه ای استخری ساخته بودند، شنا کردن دیگر نوعی ورزش همگانی شده بود و در آن بخش از دنیایی که او زندگی می کرد،

شنای کرال سینه در بین اهالی مرسوم و متداول شده بود. در آغوش آب سبز روشن و زلال خزیدن و آرمیدن لذتی بود انگار که در حالتی طبیعی کامل تر می شد. این بود که خوش داشت برهنه شنا کند اما با برنامه ای که در پیش داشت، چنین کاری ممکن نبود. از لبه آنسوی استخر بالا آمد - هرگز از پلکان گوشه استخر استفاده نمی کرد - و از روی زمین چمن راه خود را در پیش گرفت. وقتی که "لوسیندا" پرسید که مقصدش کجاست، گفت که می خواهد شناکنان به خانه برود.

تنها نقشه راهنمای مسیر سفر، نقشه ای بود خیالی از آنچه که در حافظه اش مانده بود یا آنچه که در ذهن می پنداشت اما همین هم، بقدر کافی روشن بود. نخست در استخر خانه "گراهام" ها و "همر" ها و "لیبر" ها و "هاولند" ها و "کراسکاپ" ها شنا می کرد. سپس از "دتیماستریت" می گذشت و از استخر خانه "بانکر" ها و پس از طی مسافت کوتاهی از استخر خانه "لوی" ها و "ولحیر" ها و بعد از آن از استخر عمومی "لانکاستر" سر در می آورد و بعد از آن نوبت به استخر خانه "هالوران" ها و "ساکس" ها و "بیزوانگر" ها و "شرلی آدامز" و "گیل مارتین" ها و "کلاید" ها می رسید. روز دلیذیری بود و اینکه او در دنیایی می زیست تا بدین حد سرشار از برکت و فور آب، خود بظاهر نوعی برکت و کرامت بود. روحش متعالی شده بود و از روی علف ها می دوید. از اینکه تصمیم گرفته بود از راهی غیر معمول به خانه برسد، احساس یک زائر، یک کاشف، احساس مردی با سرنوشت ویژه می کرد و خود می دانست که در تمامی مسیر راه، دوستانی خواهد یافت، دوستانی که در کناره های "رودخانه لوسیندا" به صف خواهند ایستاد.

از پرچینی که زمین خانواده "وسترهیزی" ها را از "گراهام" ها جدا می کرد گذشت و از زیر چند درخت پرشکوفه سیب عبور کرد و از کنار انباری که جای تلمبه و دستگاه تصفیه آب بود رد شد و از استخر خانواده "گراهام" ها سر در آورد. خانم "گراهام" گفت "آی ندی چه خوب کردی آمدی! من تمام روز داشتم به تو تلفن می کردم که گیرت بیاورم. بیا اینجا تا مشروبی برایت بریزم". آنگاه، همچون هر کاشف دیگر، متوجه شد که اگر بخواهد به مقصد برسد، باید که با آیین و رسوم مهمان نوازانه ساکنان هر محل، برخوردی مدبرانه داشته باشد. از سویی، نمی خواست در دسری برای "گراهام" ها فراهم کند یا که رفتاری بظاهر گستاخانه داشته باشد و از سوی دیگر وقت زیادی هم نداشت که در آنجا بیهوده هدر دهد. طول استخر را شنا کرد و به جمع آنها که در زیر آفتاب نشسته بودند پیوست. چند دقیقه ای که گذشت، مهمانان تازه ای که در دو اتومبیل چیده بودند از "کانکتی کات" سر رسیدند و بهنگام استقبال گرم و پرهیاهویی که از آنها بعمل آمد، توانست فرصتی بیابد و بگریزد. از مقابل خانه "گراهام" ها گذشت و از روی خاربندی پرید و پس از طی زمینی هموار، به استخر خانه "همر" ها رسید. خانم "همر" از روی بته های گل سرخ او را دید که شناکنان پیش می رود، هرچند در هویتش

شک داشت. خانواده "لیبر"ها، صدایش را که با پشنگه های آب از میان پنجره بازاتاق نشیمن شان عبور کرد شنیدند. خانواده "هاولند"ها و "کراسکاپ"ها در خانه نبودند. پس از ترک خانه "کراسکاپ"ها از "دنیمار استریت" گذشت و بسوی خانه "بانکر"ها رفت و توانست، حتی از آن فاصله دور، همه مهمانی شان را بشنود.

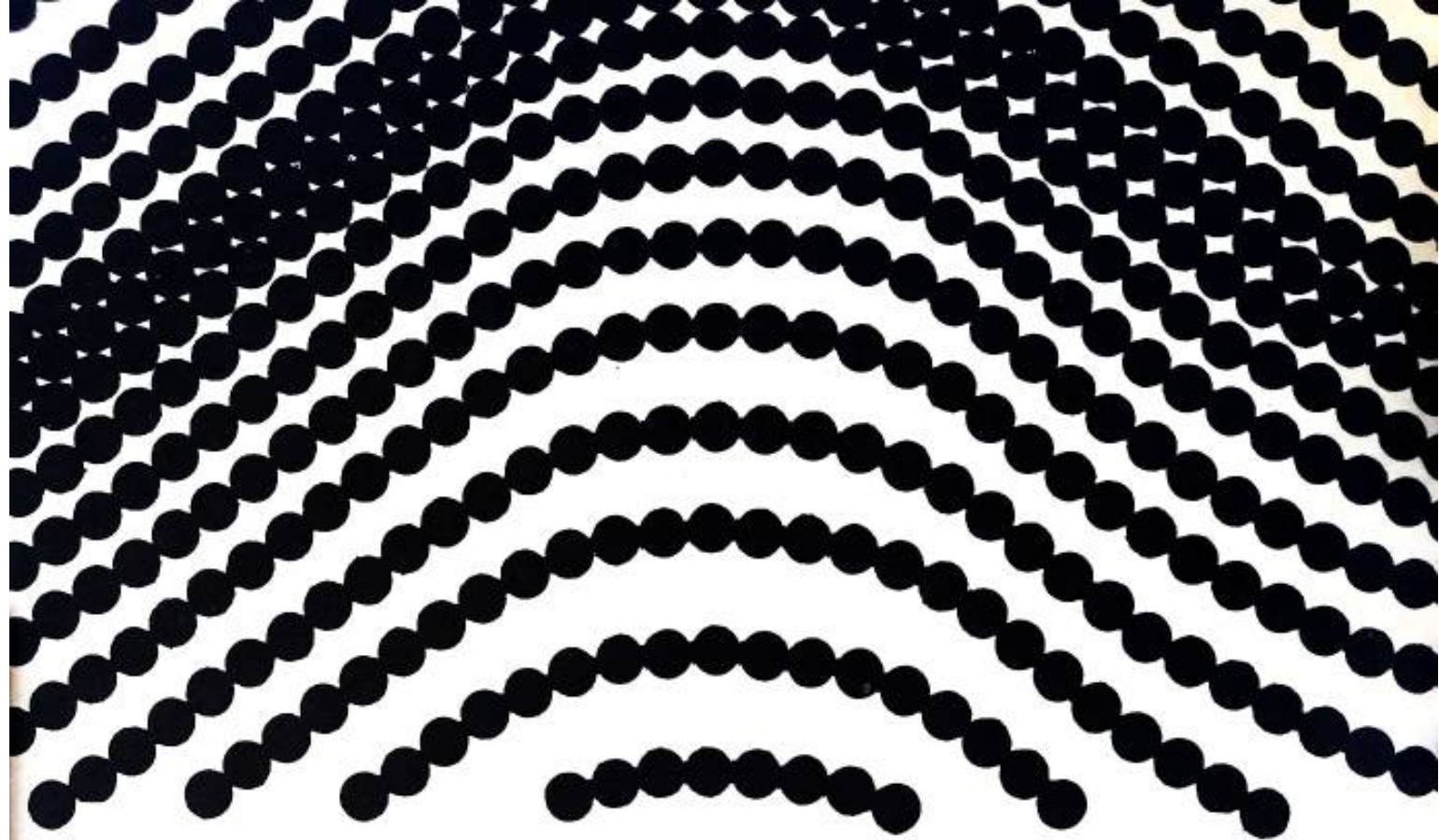
آب صدای همه ها و خنده ها را شکست و انگار که آنها را در هوا معلق نگه داشت. استخر خانه "بانکر"ها بر سطحی بالاتر از زمین ساخته شده بود و "ند" ناگزیر از چند پله بالا رفت و به ایوانی رسید که در آنجا بیست و پنج یا سی تایی مرد و زن مشروب می خوردند. تنها کسی که در آب بود "روستی تاورز" بود که بر روی حلقه های لاستیکی روی آب استخر شناور بود. آه که کرانه های "رودخانه لوسیندا" چه زیبا و پر ازدحام بود! مردان و زنان کامیاب، گرد آبهای زمردین نشسته بودند و پیشخدمتهای مرد در لباس سفید با لیوانهای پر از جین خنک از آنها پذیرایی می کردند. برفراز سر آنها، هواپیمای آموزشی قرمز رنگی در آسمان دور می زد و دور می زد و صدایی همچون صدای شادمانه کودکی در تاب، آن را همراهی میکرد. "ند" چنان احساس مهرآلود گذرنده ای به این صحنه و چنان احساس محبت آمیزی به تجمع آنها داشت که انگار می توانست آن را لمس کند. در فاصله ای دور، صدای غرش رعدی به گوش رسید.

"انید بانکر" تا او را دید، حیغی کشید و گفت "آه، ببینید کی اینجاست! واقعا" که خوش آمدی! وقتی "لوسیندا" گفت که نمی توانی بیایی، می خواستم از غصه دق مرگ شوم... " از میان جمعیت راهی باز کرد و بسوی رفت و پس از روبوسی، او را بسوی بار برد اما تا به بار برسند، "ند" چند جایی ایستاد و با هشت نه تایی زن روبوسی کرد و با هشت نه تایی مرد دست داد. متصدی بار که "ند" او را شاید در صد مهمانی مشابه دیده بود، لبخند زنان، لیوانی جین و سودا به او داد و او لحظه ای همانجا ایستاد و نگران این بود که مبادا درگیر بحثی شود که سفرش را به تاخیر اندازد. هنگامی که دید قصد دارند دورش جمع شوند، در آب شیرجه رفت و برای جلوگیری از برخورد با حلقه لاستیکی "روستی" از کنار استخر، شناکان پیش رفت. از انتهای آنسوی استخر بالا آمد و با لبخندی به "تام لینسون"ها خوش و بشی کرد و از کنار آنها گذشت و راهی از میان پرچین باغچه باز کرد. سنگ ریزه های آنسوی پرچین، پایش را آزار داد اما این تا آن زمان، تنها چیز نامطلوبی بود که بر سر راهش قرار گرفته بود.

مهمانی خانه "بانکر"ها در اطراف استخر بود و "ند" بسوی ساختمان خانه شان که راه افتاد، صدای روشن و آمیخته با پشنگه های آب به تدریج محو شد و در عوض صدای رادیو از آشپزخانه به گوش رسید. کسی داشت به گزارش مسابقه فوتبالی گوش میداد. بعد از ظهر روز یکشنبه بود. از میان اتومبیل های پارک شده و از روی علفزار کنار راه ماشین رو گذشت و به کوچه "آلروایوز" رسید. نمی خواست کسی در بیرون او را با لباس شنا ببیند

اما رفت و آمدی نبود و فاصله کوتاه تا جلو گاراژ خانه "لوی" ها را طی کرد. جلسو خانه، تابلوی "ملک خصوصی" و جعبه سبز رنگ مخصوص انداختن روزنامه "نیویورک تایمز" دیده می‌شد. تمام درها و پنجره های این خانه بزرگ باز بود اما صدای هیچ موجود زنده ای به گوش نمی‌رسید، نه حتی صدای عوعوی سگی. خانه را دور زد و به استخر که رسید متوجه شد که افراد خانواده "لوی"، چند لحظه پیش آنجا را ترک کرده اند. روی میز درانتهای استخر، در میان رختکن یا آلاچیقی که فانوس های ژاپنی از اطراف آن آویزان بود، هنوز لیوان ها و بطری ها و ظرفهای پر از آجیل دیده می‌شد. طول استخر را که شنا کرد، برای خود مشروبی ریخت. این چهارمین یا پنجمین مشروب بود و تا حالا نزدیک به نیمی از مسیر "رودخانه لوسیندا" را طی کرده بود. احساس می‌کرد که خسته اما پاک است و از تنها بودن در آن لحظه، راضی بود، راضی از همه چیز.

هوا داشت طوفانی می‌شد. تودهٔ انبوه ابرها - همان شهر - بالا آمده بود و تاریک شده بود و از همانجا که نشسته بود، صدای غرش رعدی شنید. هواپیمای آموزشی هنوز در آسمان می‌چرخید و "ند" احساس کرد که صدای خنده شادمانه خلبان را می‌شنود، اما غرش رعد دیگری که شنیده شد، خلبان تصمیم گرفت فرود آید. صدای سوت قطاری به گوش رسید و نمی‌دانست حالا چه ساعتی از روز است. چهار؟ پنج؟ به فکر ایستگاهی افتاد که در آن ساعت، پیشخدمتی با لباس اسموکینگ پنهان در زیر یک بارانی، کوتوله ای با گلهای پیچیده در روزنامه و زنی که گریه می‌کرد، به انتظار قطار محلی ایستاده بودند. هوا بسرعت رو به تاریکی می‌رفت - لحظه ای بود که پرندگان نوک تیز انگار



نغمه هاشان را طوری ساز می‌کردند که با شناخت آگاهانه و زیرکانه، خبر از وقوع طوفان می‌داد. از فراز درخت بلوطی که در پشت سرش بود، صدای دلپذیر آب جاری به گوشش رسید، چنانکه گویی شیر لوله‌آبی را باز کرده باشند. آنگاه صدای چشمه ساران از فراز تمامی درختان سر به آسمان کشیده بلند شد. چرا او عاشق طوفان بود؟ هیچانش در برابر صحنه باز شدن ناگهانی در خانه و وزش تند و گستاخانه بوران بر فراز پلکان چه معنی داشت؟ چرا کار ساده بستن پنجره‌های خانه‌ای قدیمی تا آن حد زیبنده و ضروری می‌نمود؟ چرا نخستین نشانه‌های وزش یک باد طوفانی، برای او ظنن اطمینان از خبرهای خوش و هلهله‌های شادمانه و نویدهای نشاط‌آمیز داشت؟ صدای انفجار آمد و بوی باروت، باران، فانوس‌های خانم "لوی" را که پیرارسال از "کیوتو" آورده بود - یا که سالی پیش از آن بود؟ - به شلاق کشید.

"ند" در آلاچیق باغ خانه "لوی" آنقدر ماند تا طوفان بند آمد. باران، هوا را خنک کرده بود و او می‌لرزید. نیروی وزش باد، درخت افراپی را عریان کرده بود و برگ‌های سرخ و زرد آن روی علف‌ها و بر سطح آب پراکنده بود. اواسط تابستان بود و درخت دچار بادزدگی شده بود اما او با دیدن این نشانه پائیزی، احساس دل‌تنگی کرد. شانه‌هایش را با دست فشرد و مشروبش را سر کشید و راه استخر خانه "ولچر"ها را در پیش گرفت. در این مسیر، می‌بایست از زمین سوارکاری خانه "لیندلی"ها عبور کند و از اینکه دید همه جا را علف پوشانده و تمام مانع‌های پرش را از جا کنده‌اند، در شگفت شد. آیا "لیندلی"ها اسب‌هایشان را فروخته بودند یا که به سفر تابستانی رفته بودند و اسب

ها را به جای امنی سپرده بودند؟ به فکرش رسید که چیزهایی درباره "لیندلی" ها و اسب هایشان شنیده است اما چیز روشنی به خاطر نمی آورد. پا برهنه پیش رفت و از میان علف ها گذشت و به خانه "ولچر" ها رسید و دید که استخرشان خالی است.

این وقفه در مسیر زنجیری عبور از میان آب، به نحوی ناموجه پکرش کرد و احساس کرد که شبیه کاشفی شده است در کشف سرچشمه سیل آسایی که ناگهان به نهری خشک و خالی می رسد. دمق و گیج شده بود. درست است که خانواده ها به سفرهای تابستانی می روند اما دیگر هیچکس استخر خانه اش را خالی نمی کند. "ولچر" ها بطور قطع به سفر رفته بودند. میز و صندلی های کنار استخر را تا کرده بودند و گوشه ای انباشته بودند و با کرباسی روی آنها را پوشانده بودند. رختکن را قفل کرده بودند و تمام پنجره های خانه را بسته بودند و وقتی که خانه را دوری زد و به راهرو رسید متوجه شد که تابلو "بفروش می رسد" را بر بالای درختی نصب کرده اند. آخرین باری که از خانواده "ولچرها" خبری گرفت کی بود؟ یعنی آخرین باری که او و "لوسیندا" دعوت آنها را به شام نپذیرفته بودند کی بود؟ بنظر هفت هشت روزی بیشتر نمی آمد. آیا حافظه اش را از دست داده بود یا که برای فرار از شنیدن حقایق تلخ، حافظه را طوری عادت داده بود که دیگر نتواند واقعیتی را بپذیرد. از دور صدای بازی تنیس به گوشش رسید. همین او را به وجد آورد و تمامی خیالاتش را محو کرد و به او دلگرمی داد تا به آسمان تیره ابرآلود و هوای سرد، با بی اعتنایی بنگرد. این همان روزی است که "ندی مریل" سرتاسر شهر را شنا - کتان در نوردید. آری این است آن روز تاریخی! آنگاه، دشوارترین بخش سفرش را آغاز کرد.

اگر برای گردش بعد از ظهر آن روز یکشنبه با اتومبیل از خانه بیرون می رفتی، چه بسا او را می دیدی که نیمه عریان، بر کمرکش جاده شماره ۴۲۴ ایستاده است و منتظر فرصتی است تا از جاده عبور کند. از خود می پرسیدی که نکند قربانی مکر و حیل - ای شده باشد یا اتومبیلش در راه عیبی پیدا کرده باشد یا که نکند صرفاً "احمقی بیش نبوده است؟ آنگونه که او پابرهنه در میان آت و آشغالهای کنار بزرگراه ایستاده بود - در میان قوطی های خالی آبجو، لته کهنه و تکه های لاستیک تویی چرخ اتومبیل - و در معرض همه گونه طعنه و ریشخند، براستی به دلت به حالش می سوخت. او خود در آغاز می دانست که عبور از این محل، بخشی از مسیر سفرش بود - منعکس در نقشه خیالی اش - اما اکنون که خود را با صف اتومبیل هایی که همچون کرم در روشنایی تابستانی پیش می خزیدند مواجه می دید، به هیچوجه آمادگی مقابله با آن را در خود نمی یافت. به او می خندیدند و طعنه می زدند و قوطی آبجویی بسویش پرتاب می کردند و او نتوانست حالت افتخار آمیز یا شوخ طبعانه ای به خود بگیرد. می توانست باز گردد، باز گردد به استخر خانه "وسترهیزی" ها که در آنجا "لوسیندا" همچنان در زیر آفتاب نشسته بود، امضایی که

نداده بود، پیمانی نبسته بود، قول و قراری که نگذاشته بود، نه حتی با خودش، آری اگر قبول داشته باشیم، چنانکه او داشت که تمام لجاجت ها و سرسختی های بشری می-تواند تحت تاثیر عقل سلیم رام گردد، آیا باز هم امکان بازگشتی در میان نبود؟ چرا مصمم بود که سفر خود را به پایان برد حتی اگر به قیمت جانش تمام می شد؟ در چه لحظه ای این افاده، این مزاح، این شوخی خشن، حالتی جدی بخود گرفته بود؟ نمی-توانست باز گردد حتی نمی-توانست به وضوح، آب سبز و زلال استخر "وستر هیزی" ها را، احساس فرو دمیدن اجزاء روز را، آواهای آرامش بخش و دوستانه "مشروب مفصلی خوردیم" را بیاد بیاورد. در این یک ساعتی که گذشته بود، کم و بیش چنان فاصله ای را پیموده بود که دیگر امکان بازگشت وجود نداشت.

مرد سالخورده ای که اتومبیل تعمیری خود را با سرعتی حدود بیست و چهار کیلومتر در ساعت می-راند، موجب شد که او بتواند تا وسط جاده عبور کند. وسط جاده باریکه ای از چمن بود که جاده را به دو نیم می-کرد. در اینجا رانندگانی که از شمال به جنوب در حرکت بودند او را به ریشخند گرفتند اما پس از ده پانزده دقیقه ای توانست عبور کند. از اینجا تا "مرکز تفریحات" کنار دهکده "لانکاستر" راه زیادی نبود که قدم زنان آن را طی کرد و به زمین های هندبال و استخر عمومی رسید.

در اینجا هم بازتاب آب بر روی صداها و پندار درخشندگی و حالت تعلیق، به همانگونه بود که در استخر "بانکر" ها بود اما صداهاى اینجا بلندتر، خش تر و تیزتر بود و به میان جمعیت که رسید متوجه نوعی محدودیت و گروه بندی شد. "کلیه شناگران باید قبل از رفتن به استخر دوش بگیرند. کلیه شناگران باید پاهای خود را در پاشویه بشویند کلیه شناگران باید پلاک شناسائی به گردن بیاویزند". دوشی گرفت، پاهایش را در محلولی شیری رنگ و تند شست و بسوی استخر رفت. استخر بوی کلر می داد و بنظرش به گندابی می-مانست. دو نجات غریق که در دو برج دیده بانی نشسته بودند، ظاهراً در فواصل معین، سوت های پلیسی خود را به صدا در می-آوردند و از میان بلندگوها به شناگران بد و بیراه می-گفتند. "ندی" آرزومندان بیاد آب زمردین استخر خانه "بانکر" ها افتاد و با خود اندیشید که چرا باید با شنا کردن در این آب تیره خود را آلوده کند - کامیابی و نشاط خود را تباه سازد - اما بیاد آورد که او یک کاشف و یک زائر است و این تنها حوضچه ای در "رودخانه لوسیندا" بیش نیست. با اخم و اکراه، در آب کلر شیرجه رفت. و مجبور بود هنگام شنا کردن سر خود را بالا بگیرد تا با کسی برخورد نکند با وجود این چند نفری با او تصادم کردند و پشنگه های آب بسر و رویش ریختند و تنه اش زدند. به انتهای کم عمق استخر که رسید، صدای هر دو نجات غریق را شنید که داد می-زدند: "آهای با تو هستیم، تو که پلاک شناسایی نداری، یالا بیرون!" ند "از آب خارج شد اما

دیگر کاری از دست نجات غریق ها بر نمی آمد و او از میان بوی روغن های آفتاب سوختگی و کلر که فضا را بخارآلود انباشته بود عبور کرد و وارد منطقه جنگلی ملک "هالوران" ها شد. جنگل را از خار و خاشاک پاک نکرده بودند لاجرم قدم زدن در آن دشوار بود تا اینکه به محوطه چمن کاری شده و پرچین کوتاه صاف و قیچی شده ای از بته آتش که دور تا دور استخر را گرفته بود رسید.

خانواده "هالوران" ها از دوستان او بودند، زوجی با ثروت هنگفت و ظاهرا "در معرض بدگمانی کمونیست بودن حال آنکه آنها کمونیست نبودند و از اصلاح طلبان پرشور بودند و با اینهمه هرگاه متهم شان می کردی که خواهان دگرگونی اجتماعی هستند، این اتهام را بجان و دل می پذیرفتند. بته های آتش پرچین اطراف استخر، زرد شده بود و حس کرد که همچون درخت افرای خانه "لوی" ها دچار بادزدگی پائیزی شده باشد. صدا زد: "آهای، آهای!" تا آنها را از آمدن خود با خبر کند و از گستاخی و تجاوز به آرامش و خلوتشان بکاهد. "هالوران" ها به دلائلی که هرگز عنوان نمی شد، لباس شنا به تن نداشتند. درواقع عنوان کردن نداشت. عریانی شان جزئی بود از شور سازش ناپذیرشان به اصلاح و دگرگونی از این رو، او نیز پیش از آنکه از میان راهی در پرچین اطراف استخر داخل شود، لباس شنایش را از تن بدر آورد.

خانم "هالوران" که زنی تنومند بود و موهای سفید و چهره ای آرام و روشن داشت در حال خواندن روزنامه "تایمز" بود. آقای "هالوران" با چمچه ای، برگهای آتش را از روی آب استخر می گرفت. از دیدن "ند" نه شگفت زده شدند و نه ناخشنود. استخرشان شاید که قدیمی ترین استخر آن حوالی بود، چهارگوشی سنگفرش شده که آب نهری آن را پر می کرد. نه دستگاه تصفیه ای داشت و نه تلمبه ای و آتش به رنگ طلایی کدر نهرها بود.

"ند" گفت: "من دارم با شما سرتاسر شهر را طی می کنم."

خانم "هالوران" با صدای بلند گفت: "راستی، فکر نمی کردم کسی بتواند چنین کاری بکند!"

"ند" گفت: "چرا، از استخر خانه "وستر هیزی" ها شروع کردم و به اینجا رسیدم یعنی بیش از شش کیلومتر."

لباس شنایش را در جایی کنار لبه قسمت عمیق استخر گذاشت و قدم زنان بطرف قسمت کم عمق استخر رفت و از آنجا شناکنان به جای اول باز گشت. از استخر که بیرون آمد، شنید که خانم "هالوران" می گوید: "ندی، ما از شنیدن گرفتاریهای شما، جدا ناراحت شدیم."

"ند" پرسید: "گرفتاریهای من؟ مقصودتان را نمی فهمم."

"چرا، شنیده ایم که خانه تان را فروخته اید و بچه های بیچاره تان..."
"ند" گفت: "من که سر از این حرفها در نمی آورم و چیزی راجع به فروش خانه
نمی دانم. دخترهام هم در خانه هستند."

خانم "هالوران" آهی کشید و گفت: "بله، بله..."
صدایش هوا را از اندوهی نابهنگام پر کرد و "ند" با شتاب گفت: "از شنا کردن
در استخرتان تشکر می کنم."
خانم "هالوران" گفت: "سفر بخیر."

پشت پرچین، لباس شنایش را به تن کرد و بند آن را بست. لباس شنا کمی گشاد
شده بود و او در شگفت بود که چگونه امکان داشت در طول یک بعدازظهر، اینهمه آروزش
کاسته شده باشد. سردش بود و خسته بود و "هالوران" های عریان و آب تیره استخرشان
او را غم زده کرده بود. این همه شنا، بیش از طاقت او بود اما آن روز صبح بهنگامی که از
نرده پلکان پائین سرید و در کنار استخر خانه "وستر هیزی" ها زیر آفتاب نشست، چگونه
می توانست چنین چیزی را پیش بینی کند؟ دستهایش دیگر توان نداشت و پاهایش کرخت
مثل لاستیک شده بود و مفاصلش درد می کرد. بدتر از همه در استخوانهایش احساس سرما
می کرد و نیز این احساس که دیگر هرگز تنش گرم نخواهد شد. برگ درختان اطرافش به
زمین فرو می ریخت و در باد، بوی هیزم به مشامش رسید. چه کسی در این وقت سال،
هیزی در بخاری سوزانده بود؟

به مشروبی نیاز داشت. ویسکی گرمش می کرد، و به تحرکش وا می داشت و او را تا
انتهای سفرش با خود می برد و به این احساس طراوت می بخشید که شنا کردن در سرتاسر
شهر، کاری دلیرانه و اصیل است. شناگران پهنه کانال ها، برندی می نوشیدند. او نیز
به محرکی نیاز داشت. از روی چمن مقابل خانه "هالوران" ها گذشت و راهرو باریکی را
طی کرد و به جایی رسید که "هالوران" ها خانه کوچکی برای تنها دخترشان "هلن" و
شوهرش "اریک ساکس" ساخته بودند. استخر خانه "ساکس" ها کوچک بود و "هلن" و
شوهرش در آن مشغول شنا بودند.

"هلن" گفت: "آهای ندی! خانه مادر ناهار خوردی؟"
"ندی" گفت: "راستش نه. برای دیدن پدر و مادرت توقف کوتاهی کردم." همین
توضیح کافی بنظر می رسید. "جدا" عذر می خواهم که اینطوری سرزده وارد شدم. اما
چون دارم از سرما می لرزم، شدیداً به لیوان مشروبی احتیاج دارم. لطف می کنید؟"
"هلن" گفت: "البته، با کمال میل. اما از روزی که "اریک" عمل کرده تا به امروز
تو این خانه هیچ مشروبی پیدا نمی شود. یعنی از سه سال پیش تا حالا."

آیا داشت حافظه اش را از دست می داد؟ آیا این موهبت پنهان کردن حقایق

دردناک و ادارش کرده بود فراموش کند که خانه اش را فروخته است ، که بچه هایش گرفتاری پیدا کرده اند ، که دوستش مدتهاست بیمار است ؟ نگاه "ند" از صورت "اریک" به شکمش افتاد . روی شکم "اریک" جای سه شیار زرد رنگ بخیه که دو تا از آنها دستکم هر کدام سی سانتیمتری طول داشت به چشم می خورد . نافش بکلی برداشته شده بود و "ندی" اندیشید که اگر دستی در ساعت سه بامداد شبی به رختخواب کسی می خزید تا موهبت های آدمی را بررسی کند ، از لمس شکمی بدون ناف ، بدون پیوندی به آفرینش ، این گسستگی در زنجیرهٔ موروثی ، چه حاصلی بر می گرفت ؟

"هلن" گفت : "مطمئنم که در خانه "بیس وانگر"ها می توانی مشروبی پیدا کنی . آنها همین حالا مشغول هستند . صدایشان را می شنوی ؟ گوش کن !"

"هلن" سرش را بلند کرد و از آنسوی جاده و چمن زارها و باغ ها و بیشه ها و مزرعه ها ، بار دیگر همه شفاف صداها را بر سطح آب شنید . "ند" گفت : "خوب ، من تنی به آب می زنم" . و هنوز احساس می کرد که در انتخاب وسیله سفر ، آزادی لازم را ندارد . در آب سرد استخر خانه "ساکس"ها شیرجه رفت و نفس نفس زنان تا سرحد غرق شدن از یک سوی استخر به سوی دیگر شنا کرد و همچنان که رویش را بسوی خانه "بیس - وانگر"ها گرفته بود ، از پشت سر گفت : "من و "لوسیندا" جدا" مایلیم شما را ببینیم . متاسفیم که تا حالا موفق نشده ایم . بزودی به سراغ تان خواهیم آمد" .

از روی چند زمین چمن گذشت و به خانه "بیس وانگر"ها رسید و صدای جشن و شادمانی آنها را شنید . "بیس وانگر"ها افتخار می کردند که مشروبی به او بدهند و خوشحال می شدند که مشروبی به او بدهند . "بیس وانگر"ها او و "لوسیندا" را سالی چهار بار به شام دعوت می کردند و هر بار ، شش هفته جلوتر دعوت نامه را می فرستادند و اگر چه همیشه "ند" و "لوسیندا" دعوتشان را رد می کردند ، باز هم به فرستادن دعوت نامه ادامه می دادند و مایل نبودند که واقعیات خشک و غیر دمکراتیک جامعه شان را درک کنند . آنها از آن آدمهایی بودند که در مجلس کوکتیل شان ، دربارهٔ قیمت اجناس بحث می کردند ، سر میز شام ، اطلاعات بازار خرید و فروش را بهم می دادند و بعد از شام در جمع مختلط شان ، لطیفه های قبیح سکسی تعریف می کردند . آنها به جمع دوستان "ندی" نمی خوردند - اسم شان حتی در فهرست کارت کریسمس "لوسیندا" نبود . با احساسی از بی اعتنایی ، ترحم و اندکی ناراحتی بسوی استخر خانه آنها پیش رفت زیرا که هواداشت تاریک می شد و این روزها ، درازترین روزهای سال بود . مهمانی شان ، وقتی که به جمع آنها پیوست ، پر سر و صدا و بزرگ بود . خانم "گریس بیس وانگر" از نوع میزبان هایی بود که از دعوت کردن تکنسین بینایی سنجی و دام پزشک و دلال معاملات ملکسی و دندانپزشک هم نمی گذشت . کسی در آنجا شنا نمی کرد و روشنایی غروب ، روی آب استخر

می تابید و پرتویی زمستانی داشت. در گوشه آنسوی استخر باری بود و "ند" بسوی آن رفت. خانم "گریس بیس وانگر" تا او را دید، نه مهربانانه، آنطور که او بحق انتظار داشت، بلکه با حالتی تهاجمی بسویش آمد و با صدایی بلند گفت: "بله، جشن ما همه چیز دارد، حتی مهمان های ناخوانده".

خانم "گریس بیس وانگر" نمی توانست او را کفایت کند و ضربه ای اجتماعی به او وارد آورد - در این مورد تردیدی وجود نداشت - او نیز نمی هراسید و شانه خالی نمی کرد. از این رو، مودبانه پرسید: "به عنوان یک مهمان ناخوانده یک لیوان مشروب به ما می رسد؟"

زن گفت: "هرچه میل تان است بکنید. شما انگار به کارت های دعوت توجه چندانی ندارید".

زن به او پشت کرد و به جمع مهمانان دیگر پیوست و "ند" بسوی بار رفت و دستور یک لیوان ویسکی داد. متصدی بار با اکراه و بی ادبانه لیوانی بسویش دراز کرد. دنیایی بود که در آن، خدمه های سورچرانان، حساب امتیازات اجتماعی مهمانها را نگه می داشتند و از این رو، رفتار نابهنجار یک متصدی بار نیمه وقت، بدان معنی بود که او مقداری از اعتبار اجتماعی اش را از دست داده است و یا شاید که آن مرد، تازه کار و ناآگاه بود. آنگاه، پشت سر خود صدای "گریس" را شنید که می گفت: "در یک چشم بهم زدن ورشکست شدند - چیزی جز درآمد بخور و نمیر ندارند - روز یکشنبه مست به خانه ما آمد و تقاضای پنجهزار دلار قرض کرد...". صحبت هایش همیشه گرد پول دور می زد و همین "ند" را به خشم آورد، در آب شیرجه رفت و طول استخر را شنا کرد و خارج شد.

استخر بعدی، در فهرست اسامی استخرها، دو تا مانده به آخر، استخر خانم "شرلی آدامز" معشوقه قدیمی اش بود. اگر در خانه "بیس وانگر" ها زخم زبانی تحمل کرده بود، در اینجا تلافی اش در می آمد. عشق - در واقع این رفتار خشونت آمیز جنسی - اکسیر متعالی و زداینده درد و قرص آرامش بخشی بود که به زانوانش جان تازه می بخشید و قلبش را سرشار از شور زندگی می کرد. آیا هفته پیش، ماه پیش و یا سال پیش با هم عشق بازی کرده بودند؟ بیاد نمی آورد. او بود که بر زن تسلط داشت و این رابطه را بهم زده بود. از میان دری در میان دیواری که استخرشان را احاطه کرده بود با اعتماد بنفس گذشت، حس کرد انگار که استخر به نوعی به خودش تعلق دارد. زیرا که عاشقان، بخصوص عاشقان نامشروع، با چنان قدرتی از مایملک معشوق بهره می برند و کام میگیرند که حتی تصورش هم بر ازدواج های قانونی و مقدس مشهود نیست. "شرلی" آنجا بود، موهایش برنجین، اندامش اما در کنار آب زلال و نیلگون، هیچ خاطره ژرفی را در ضمیر

او زنده نکرد. با خود اندیشید که رابطه اش با "شرلی" رابطه ای بوالهوسانه بود هرچند بهنگامی که این رابطه را می برید، "شرلی" سخت به گریه می افتاد. "شرلی" با دیدن او بظاهر آشفته شد. آیا هنوز از دیدار قبلی آزرده خاطر بود؟ آیا باز هم گریه را سر می داد؟ خدا نکند.

"شرلی" پرسید: "چه می خواهی؟"

"دارم سرتاسر شهر را شناکنان طی می کنم."

"خدای بزرگ، تو کی می خواهی عاقل بشوی؟"

"چی شده مگر؟"

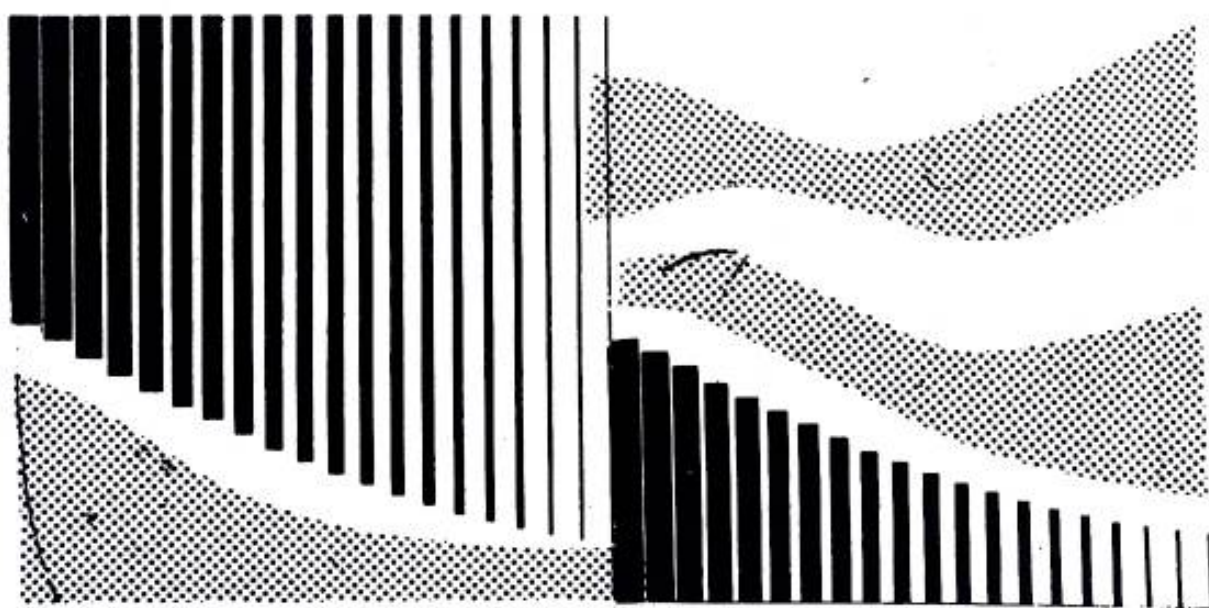
"شرلی" گفت: "اگر برای پول اینجا آمده ای، بدان که پشیزی هم نمی دهم."

"لیوان مشروبی که می توانی بدهی!"

"می توانم اما نمی دهم. تنها نیستم."

"خوب، پس به راهم ادامه می دهم."

در آب شیرجه رفت و طول استخر را شنا کرد اما وقتی کوشید از آنسوی استخر خود را بالا بکشد، متوجه شد که دیگر توانی در بازوها و شانه هایش باقی نماده و آرام دست و پایی زد و خود را به پلکان رساند و بالا آمد. از پشت سر نگاه کرد و در رختکن که روشن بود مرد جوانی را دید. از روی چمن های تیره که می گذشت، بوی گلپای داوودی پیا همیشه بهار - نوعی عطر ستیزگر پائیزی - در هوای شبانه، تند همچون بوی گازبه مشامش رسید. برفراز سر خود نگاهی کرد و دید که ستاره ها بیرون آمده اند اما چرا بنظرش آمد که دارد "آندرومده"، "سفه ئوس" و "کاسیوه" را می بیند؟ مگر بر سر صورت فلکی نیمه تابستان چه آمده بود؟ گریه را سر داد.



در دوران بلوغ خویش، این نخستین بار بود شاید که گریه کرده بود و یقیناً " نخستین باری بود در زندگی اش که تا بدینحد احساس فلاکت، سرما، خستگی و سرگر - دانی کرده بود. رفتار نابهنجار متصدی بار آن مرد سورچران و یا برخورد خشونت آمیز معشوقی که زمانی مقابلش به زانو می افتاد و به روی شلوارش اشک می ریخت، کلافه اش کرده بود. مسافتی طولانی را شنا کرده بود و بیش از حد غوطه خورده بود و بینی و گلویش از آب استخرها به سوزش افتاده بود. پس آنچه که اینک نیاز داشت، لیوانی مشروب و همنشینی و لباسی تمیز و خشک بود و در حالی که می توانست میان بر بزند و پکراست به خانه اش برسد، براهش ادامه داد و بسوی استخر خانه " گیل مارتین " ها پیش رفت. در اینجا، برای اولین بار در زندگی اش، شیرجه نرفت بلکه از طریق پلکان وارد آب یخ زده شد و شنای ناهمواری را از یک پهلو آغاز کرد، شنایی که احتمالاً " در جوانی آموخته بود. با خستگی و تلو تلو خوران مسافتی را تا خانه " کلاید " ها پیمود و طول استخر آنها را با تقلا و توقف های پی در پی و تکیه بر کناره استخر برای نفس تازه کردن شنا کرد. از راه پلکان بالا آمد و متحیر بود که آیا توان به خانه رفتن را دارد یا نه. آنچه راکه خواسته بود، انجام داده بود، سرتاسر شهر را شنا کرده بود اما از شدت خستگی چنان گیج شده بود که پیروزی اش مبهم می نمود. خمیده و در حالی که به تیر چارچوب دروازه ها تکیه می داد، پیش رفت و به راه مقابل گاراژ خانه شان رسید.

خانه تاریک بود. آیا آنقدر دیروقت بود که همگی در خواب باشند؟ آیا "لوسیندا" برای شام در خانه وستر هیزی "ها مانده بود؟ آیا دخترها هم به او ملحق شده بودند؟ آیا به جای دیگری رفته بودند؟ مگر توافق نکرده بودند که یکشنبه ها هیچ دعوتی را نپذیرند و در خانه بمانند؟ می خواست درهای گاراژ را باز کند تا ببیند اتومبیلی در آنجا هست یا نه اما درها قفل بود و از دستگیره هاشان، زنگار فرسودگی بر می خاست. بسوی خانه که پیش رفت، متوجه شد که در اثر شدت باد یکی از ناودان ها از جا کنده شده بود و بالای در جلویی، مثل میله چتر، در هوا معلق مانده بود اما صبح فردا می شد درستش کرد. درهای خانه قفل بود و با خود اندیشید که نکند آشپز یا کلفت ابله درها را بسته باشند تا اینکه بیاد آورد که مدتهاست کلفت یا آشپزی در استخدام خود نداشته اند. فریاد کشید و با مشت به در کوبید و تلاش کرد با ضربه شانه در راز باز کند و آنگاه، از میان پنجره ها که به داخل نگاه کرد، دید که خانه خالی است.

غزلی برای مردم

تا بوسه های سحرآمیزم زمانه است

هر که در این طنین هزاران طرانه است

تا آنگاه هر روز در طرانه تا ابد

تصویر نامادی هر سازمانه است

عشقی هست که در کعبه دل سپردی

اما در این راه شدگی جاودانه است

ای سرخس روی ساقه ایثار و سحر

شاید در این عشق تو زیب شانه است

سبزینه ساقه های رشید بار گار

در خانه جان نگاه نجیب جوانه است

نصرت خاکسار



اشخاص:

نمایش قانون

شمس لنگرودی

- بیمار (دستفروش)
- دکتر
- منشی دکتر
- آقای مالک زاده (صاحب خانه)
- قانون (مرد قوی)
- ۲ نفر قاضی
- مرد روستائی
- دو نفر دربان

مطب دکتر

- دستفروش (راوی) . حکایت چنین است که روزی بیماری نزد دکتر می رود تا درد مفصل پایش را درمان کند . بیمار دارد از حال می رود . ناله می کند . آه میکشد . دکتر در را باز می کند و بیمار داخل میشود .
- دستفروش . آخ مردم دکتر . مردم .
دکتر . بفرمائید بنشینید .
- منشی (راوی) . بیمار می نشیند و دکتر که با وسایل کارش ور می رود ، پرسش را شروع می کند .
- دکتر . وضعتان چطور است ؟
- دستفروش . بسیار بد آقای دکتر . بسیار بد .
- دکتر . لطفا " دراز بکشید .
- منشی (راوی) . بیمار روی تخت دراز کشیده و دکتر فشارسنج را روی شکم بیمار میگذارد .

- دستفروش .
منشی (راوی)
(متعجب) آقای دکتر !
دکتر اما پاسخی نمیدهد .
(سکوت)
- دکتر .
فشارتان بسیار پائین است . (رو به منشی) بنویس فشار پائین .
کمتر از ۹ . ضعف عمومی . (بیمار هاج و واج است)
دکتر .
لطفا " دهانتان را باز کنید .
(بیمار دهانش را باز می کند و دکتر با چراغ دستی گلوی بیمار
را به دقت برانداز می کند)
دکتر .
منشی (راوی) .
گلویتان هم چرکیست . غذای چرک خورده اید ؟
و بیمار نمی فهمد .
دکتر .
دکتر دندانهای بیمار را محکم تکان میدهد و می خندد) .
نه ، دندانهایت خیلی تیز و محکمند .
دستفروش (راوی) .
بیمار خوشحال می شود .
دستفروش .
بله قربان . بله . ولی ، ببخشید ، اینها چه ربطی به پا درد من
دارد ؟
منشی (راوی) .
دکتر اما پاسخی نمیدهد .
دکتر (رو به منشی)
بنویس گلو چرکین . دندانها تیز و محکم .
(دکتر درجه را بر میدارد . لباس بیمار را بالا زده . درجه حرارت
را روی قلب بیمار میگذارد)
دستفروش .
دکتر (متعجب) دکتر !
دکتر .
(رو به تماشاچیها) قلبش به راحتی می زند . انگار در دنیا هیچ
خبری نیست .
منشی .
(می نویسد و می خواند) قلبش به راحتی می زند . انگار در دنیا
هیچ خبری نیست .
دستفروش .
دکتر .
(خوشحال) خوبست آقای دکتر ؟
بله شماها آدمهای خونسردی هستید . هیچ رابطه ای بین قلب و
شکمتان نیست (می خندد) شکم پر تلاطم . قلب آرام .
منشی .
(می نویسد و زمزمه میکند) شکم پر تلاطم . قلب آرام .
دکتر .
(رو به تماشاچیها) اینها هزار سال عمر می کنند . قلب و مغزشان
از شکمشان همانقدر خبر دارد که گوش و چشمشان از دنیا .
دستفروش .
دکتر .
ولی پا دردم چه می شود آقای دکتر ؟
احتمالا " علت های بیرونی دارد .

- دستفروش .
دکتر .
منشی (راوی) .
دکتر .
منشی (راوی) .
دکتر .
دستفروش .
دکتر .
دستفروش .
دکتر .
دستفروش .
دکتر .
دستفروش .
دکتر .
دستفروش .
دکتر .
دستفروش (راوی) .
دکتر .
دکتر .
دستفروش .
دکتر .
دستفروش .
دکتر .
دستفروش .
دکتر .
- دستهای را ببینم .
و تمام قضایا از همین جا آغاز می شود که دکتر دستهای ترک خورده بیمار را می بیند .
اوه . دستهای شما عین زمین خشکیده ترک خورده اند (معاینه می کند) . با این وصف پاهای شما هم نباید وضع چندان خوبی داشته باشند .
و بیمار می خواهد پایش را نشان دهد .
نه نه ، لازم نیست . (معاینه میکند) شغل شما چیست ؟
من دستفروشم قربان .
دستفروش ! (رو به تماشاچیها) بیماری ها ریشه در واقعیات بیرونی دارند و ویروسها هم عین واقعیتند . لذا برای معالجه بیمار لازم است که نخست ماقبل از هر چیز واقعیت شغلی و موقعیت اقتصادی بیمار را مورد مطالعه قرار دهیم .
حالم خیلی بدست آقای دکتر . پاهام بی حس شده اند .
مهم نیست . . . باید معالجه بشوی (معاینه می کند) گفتم دستفروش ولی . . . تو عمل سختی در پیش داری دستفروش ، می فهمی که ؟
بله قربان عمل سختی در پیش دارم .
یعنی حاضری ؟
اگر معالجه بشوم چرا حاضر نیستم آقای دکتر ؟
ولی . . . دستت که عین زمین خشکیده ترک خورده است بیمار سر در نمی آورد .
دست یک بیمار ، بیماری که بخواهد معالجه بشود . قانونا " نباید اینجور باشد .
(دکتر می ایستد و از سر ترحم و نفرت بیمار را برانداز میکند)
با این همه ما میتوانیم کارهایی را شروع کنیم ، ولی تو باید در فکر یک معالجه اساسی باشی (رو به منشی) ترتیب کارها را بده .
من در فکر یک معالجه اساسی باشم قربان ؟
بله دیگر . الان ما فقط می توانیم یک سری کارهای مقدماتی را انجام دهیم ولی . . . دستتان نشان میدهد که پرداخت وجه احتمالی معالجات از دست شما خارج است . (در این فاصله منشی بیمار را روی صندلی نشانده ، مرتبش کرده و یک دوربین عکاسی معمولی هم به دست دکتر داده است) .

- منشی (راوی) . بیمار دارد چیزی می فهمد .
 دکتر . خوب . راست بنشین . . . درست . اینجور . . . آها . . . آها . . .
 تمام (مکث) بلند شو . این عکس تمام چهره .
 آقای دکتر این عکسها را برای چه می خواهید ؟
 دکتروش . برای دادگستری .
 دکتروش . (دکتر با دوربین دارد ور می رود)
 دکتروش . برای دادگستری ؟
 دکتروش . بله . یک نسخه از هر معاینه ما باید خدمت دادگستری باشد . کار ما
 قانونی است . (مکث) . شما از چه وقت به این بیماری مبتلا شده اید ؟
 (با خودش) حالا عکس دهان و دندان .
 دکتروش . کدام بیماری قربان ؟
 دکتروش . همین بیماری که الان بخاطرش اینجا اید .
 دکتروش .
 دکتروش . (اشاره می کند) دهان !
 (بیمار دهانش را باز می کند . دکتر با نفرت دوربین را تا آنجا که
 می تواند توی دهان بیمار فرو می برد ، و خودش را تا آنجا که
 می تواند ، عقب میکشد) .
 دکتروش . (به منشی) بیا . بیا دکمه را بزن منشی !
 (منشی هم همانطور - مثل دکتر - می ایستد و دگمه دوربین را
 می زند)
 دکتروش . (نفسی به راحتی می کشد) آه . . . عمل سختی بود . (با خودش)
 اینهم عکس دهان و دندان . (با خودش) و اما عکس قلب و دل و
 روده (به بیمار) الان عکس دل و روده تان را می گیرم (به منشی)
 منشی آماده !
 دکتروش (راوی) اما جیب منشی که به صندوق دکتر بسته است ، یادآوری می کند :
 منشی . تأییدیه نمی خواهد جناب دکتر ؟
 دکتروش . ها . چرا . چرا (به آرامی وسایلش را کنار می گذارد) باید تأییدیه ای
 بیاوری .
 دکتروش . تأییدیه ؟ تأییدیه برای چی آقای دکتر ؟ از کجا ؟
 دکتروش . از یک شخص معتبر ، یک کسی که مسئولیت شما را بپذیرد .
 دکتروش . مسئولیت چی ؟
 دکتروش . به هر حال می دانید که شما آدم ضعیفی هستید . این عمل هم عمل

ساده ای نیست . چیزی است مثل " آن . ژيو . گرافی " یککسی باید قبول مسئولیت بکند . مسئولیت اینکه شما به دلخواه خودتان وجه عمل را پذیرفته اید .

دستفروش .

من که خدمتتان عرض می‌کنم که می‌پذیرم جناب دکتر . چرا ، ولی کافی نیست ، شما برای ما شناخته شده نیستید . باید یک نفر آدم معتبر شما را بشناسد . یعنی تأییدتان کند ، که شما آقای فلان فلانی در قید حیات بوده و مورد تأیید ما می‌باشید . امضاء . و بیمار حیرت میکند .

منشی (راوی) .

یعنی یک آدم عینا " من ، تأیید کند که من آدم زنده هستم . بله دیگر ، شما که از زیر بوته در نیامده اید . اسم دارید . رسم دارید . یک آدم معتبر همین را تأیید کند . امضاء .

دستفروش .

دکتر .

ولی من هیچ آدم معتبری نمی‌شناسم قربان . تمام آدمهای دور و بر من عینا " خود منند . آنها آدمهای معتبری نیستند . (شانه بالا می‌اندازد) به هر حال .

دستفروش .

دکتر .

(سکوت)

یعنی حتما " یکی باید تأیید کند ، راه دیگری نیست ؟ چه راهی (با خودش) مریضهای ما هم (به بیمار) یعنی شما توی این مملکت هیچ آدم معتبری نمی‌شناسید ؟

دستفروش .

دکتر .

نه قربان . من چه کسی را باید بشناسم که آدم معتبری باشد . (سکوت)

دستفروش .

منزلتان کجاست ؟

دکتر .

حوالی بازار .

دستفروش .

حوالی بازار ، منزل مال خودتان که نیست ؟

دکتر .

نه .

دستفروش .

(سکوت)

صاحب خانه چه جور آدمیست ؟

دکتر .

مرد شریفیست . خوبست .

دستفروش .

یعنی اختلافی ندارید ؟

دکتر .

نه خیر

دستفروش .

(راضی) معلومست که هر چند دستت ترک خورده اما دلت صاف است .

دکتر .

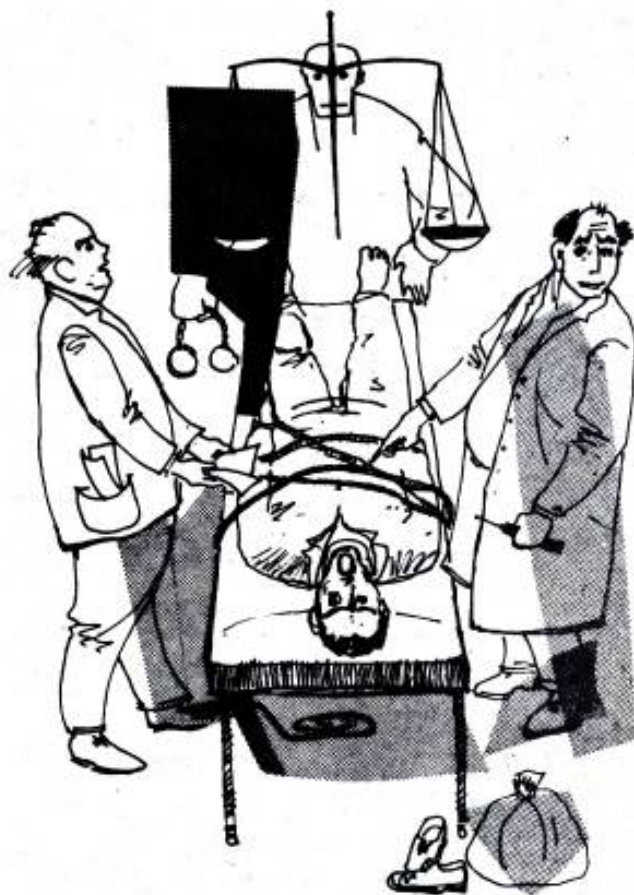
- دستفروش .
- بله قربان .
- دکتر .
- (حسابگرانه . با خودش) : اجاره مالک را پس مرتب داده ای .
- دستفروش .
- نه .
- دکتر .
- نه ؟ بعد بر علیه تو شکایت نکرد ؟
- دستفروش .
- نه ، عرض کردم که آدم خوب نیست . قرار است بعداً " شکایت کند .
- دکتر .
- (حسابگرانه ، با خودش) قرار است بعداً " شکایت کند (به بیمار)
- به هر حال خودت می دانی . تنها موردی بود که به ذهنم رسید .
- منشی (راوی) .
- و بیمار ، هیچ منظور دکتر را نفهمیده است .
- دستفروش .
- منظورتان را نمی فهمم جناب دکتر !
- دکتر .
- کجای منظوم را نمی فهمی ؟ ساده است . آدم معتبر به این آقای
- صاحب خانه شما می گویند . چند ماه بدون اینکه اجاره را بپردازد
- در ملک شخصیش نشسته ای و او هم خم بر ابرو نمی آورد .
- دستفروش .
- (با تردید و نگرانی) یعنی صاحب خانه ما ، آقای مالک زاده معتبر
- است ؟
- دکتر .
- بله ، قانوناً " آدم معتبر همچنین شخصی است . شغلش چیست ؟
- دستفروش .
- تاجرست .
- دکتر .
- ... به هر حال .
- منشی (راوی) .
- بیمار حرفها را جمع و جور میکند .
- دستفروش .
- (به تماشاگران) من برای اینکه بتوانم ویزیت دکتر را بپردازم ، سه
- ماه اجاره خانه ام را نپرداختم . آقای مالک زاده - صاحب خانه -
- هم اینرا می داند ، و قرار است که اگر تا یکماه دیگر اجاره ام را ندادم
- بر علیه من شکایت بکند . یعنی ... بنظر شما آقای مالک زاده قبول
- می کند ؟ (به دکتر) آقای دکتر به نظر شما من تا یکماه دیگر
- معالجه می شوم ؟
- دکتر .
- به هر حال قانوناً " هم او آدم معتبر نیست .
- دستفروش .
- (با خودش) آدم معتبر ... تا یکماه دیگر . (به دکتر) ببینم آقای
- دکتر اصلاً " چطور است به همین آقای مالک زاده بگویم ؟
- (دکتر شانه بالا می اندازد)
- (بیمار خودش را برای رفتن آماده میکند . خوشحال است) .
- دستفروش .
- (با خودش) خوبست که منزل باشد .. آقای مالک زاده ! آدم معتبر ؟
- ... نمی دانستم .

- دکتر . به هر حال تو وضعی و این عمل هم به یک آدم قوی احتیاج دارد .
(بیمار از در خارج می شود)
- دکتر . (به تماشاگران) ما داریم این بیمار را چک آپ می کنیم که ریشه دردش را پیدا کنیم و این بازی نیست .
(سکوت)
(بیمار نفس زنان وارد می شود)
صاحب خانه نبود . برایش پیغام گذاشتم .
خب نمی آید .
- دستفروش . می آید . نگفتم اینجا کجاست . نمی داند من هم هستم .
دکتر . (دکتر و منشی عملاً " احترام بیشتری به بیمار می گذارند)
دستفروش . بفرمائید بنشینید . (مکث) تا آقای مالک زاده بیایند ، بد نیست
دکتر . نگاهی هم به چشم و گوشتان بیندازم . بفرمائید .
(بیمار می نشیند) .
(دکتر دوربین را در گوش بیمار میزبان میکند)
دکتر . اوه . اوه . چه گوشی !؟ پرده اش چه شد ؟
دستفروش . بی پرده است !؟
دکتر . معلومست . تو باید مدتها قبل می آمدی .
دستفروش . پول جمع می کردم جناب دکتر .
دکتر . سنگین نیست ؟
دستفروش . الان پام درد میکند . (مکث) گوشم هم دارد سنگین می شود .
دکتر . چرکیست .
- دستفروش . بله . محل کارم خیلی بد جائیست . روزی هزار جور فحش و فضاحت می شنوم .
دکتر . تحملش مشکل است .
- دستفروش . چه کنم ؟ زن ، بچه ، مالیات (مکث) فرمودید پرده ندارم ؟
دکتر . البته قصد بدی نداشتم .
- دستفروش . می دانم ، گفتم شاید برای کشیده هائیت که خوردم .
دکتر . (به شوخی) معلومست که در درس زرنگ نبودی .
- دستفروش . خدا را شکر که الان آقای خودمانیم و نوکر خودمان ، دیگر حداقل بالای سر ما آسار جیبی نیست که این یکی پرده را هم پاره کند .
(مکث)
(صاحب خانه وارد می شود ، و روی تابلوی مطب می خواند : مطب

- دکتر روح بخش .
- مالک زاده .
- پلاک ۲۵ . طبقه دوم . . . دست راست . اشتباه شد .
- (می خواهد برگردد)
- (دو نفر که پشت در پنهان هستند . او را می گیرند و پیش دکتر می آورند .)
- (دو نفر خارج می شوند)
- مالک زاده .
- آقایان ببخشید . مثل اینکه اشتباهی رخ داده . من بیمار نیستم .
- دکتر .
- بله . بفرمائید بنشینید (می خندد) شما دکترید . بله ؟
- مالک زاده .
- نه جناب دکتر . من دکتر هم نیستم
- دکتر .
- چرا ، چرا هستید . ایشان را می شناسید . (بیمار را نشان میدهد)
- مالک زاده .
- بله .
- دکتر .
- نبض ایشان دست شماست .
- مالک زاده .
- دست من ؟ نه نبض هیچکس دست من نیست آقای دکتر
- دکتر .
- (آهسته) می دانی من هم صاحب خانه هستم .
- مالک زاده .
- (می خندد) بله من صاحب خانه هستم .
- دکتر .
- شما وکیل هم هستید . وزیر هستید . قاضی هستید . دنیاروی انگشت شما می چرخد .
- مالک زاده .
- جناب دکتر حتما " اشتباهی رخ داده . وگرنه من که . . .
- دکتر .
- از من خجالت می کشی ؟
-
- مالک زاده .
- دکتر .
- بیا . بیا جلوتر (یکدست روپوش سفید پزشکی را به طرفش می گیرد)
- بپوشید .
- (مالک زاده با تردید میپوشد و مثل دو تا دکتر می نشینند و صحبت می کنند)
- دکتر .
- ایشان را می شناسید ؟ (بیمار را نشان میدهد)
- مالک زاده .
- ببخشید . با شما نسبتی دارند ؟
- دکتر .
- نه ، نه با من نسبتی ندارند . مریض منند .
- مالک زاده .
- خب .
- دکتر .
- خیلی تعریفتان را می کنند .
- مالک زاده .
- لطف دارند .

(سکوت)

- دکتر . خلاصه . زندگی ایشان دست شماست .
- منشی (راوی) . آقای مالک زاده هیچ سر در نیاورده اند .
- مالک زاده . (بلند می شود که برود) خب . دیگر امری نبود ، جناب دکتر ؟
- دکتر . (بلند می شود) نه . فقط شما باید لطفی در حق ایشان بکنید . یک یادداشتی بدهید و تأیید کنید که مسئولیت ایشان را می پذیرید .
- مالک زاده . مسئولیت چی ؟
- دکتر . نوع دوستی ، ایشان عمل سختی در پیش دارند و خوشبختانه جز شما هیچ شخص معتبر دیگری هم نمی شناسند . شما می دانید که عمل جراحی کار شوخی و کوچکی نیست . مسئله جان یک انسان مطرح هست . این بود که گفتم شما تشریف بیاورید . ببینیم که آیا شما ایشان را می شناسید ؟ تأییدشان می کنید ؟ می پذیرید ؟
- مالک زاده . بله ایشان را می شناسم . ایشان مستاجر منند . ولی چی می پذیرم ؟
- دکتر . اینکه ایشان به میل خود زیر عمل جراحی می روند .
- مالک زاده . خب بروند . خدا حافظشان .
- دکتر . ولی ایشان پرداخت وجه لازمه برایشان مقدور نیست .
- مالک زاده . یعنی میفرمائید ، بنده از اجاره خانه چند ماه گذشته خودم چشم بپوشم ؟
- دکتر . و وجه عمل را تقبل بفرمائید .
- مالک زاده . چی ؟ من بهر دازم ؟
- دکتر . نوع دوستی جناب مالک زاده . صرفاً " همین .
- مالک زاده . بگذارید بمیرد آقای دکتر ، بگذارید بمیرد . به هیچ وجه . ایشان سه ماه اجاره خانه قانونیم را نپرداخته اند . گریه و زاری زن و بچه اش امان ما را بریده است ، ایشان با یک زن و ۵ تا بچه و ماهی تقریباً " ۲۰۰۰ تومان درآمد همیشه دستش پیش این و آن دراز است . من روز شماری می کنم که این مرد هرچه زودتر گورش را گم کند ، دکتر این مرد ...
- دکتر . (حرف مالک زاده را قطع میکند) : آرام . آرام آقای مالک زاده عصبانیت برای قلب مضر است . (مکث) بالاخره ایشان هم انسانند .



نه دکتر، من تائید می‌کنم ایشان انسان نیستند. حتی قانون هم
این امر را تائید میکند. قانون الان در تعقیب این مردست.
حکم تخلیه صادر کرده اند؟

مالک زاده.

بله

دکتر.

مالک زاده.

(بیمار از جایش می‌پرد)

حکم تخلیه؟!

دستفروش.

بله. الان هم مجریان عدل و عدالت دنبالتند مُرد.

مالک زاده.

دنبال من؟! (مکت) من که بیمارم. با زن و بچه ام کاری ندارند؟
توزن و بچه سرت می‌شود؟ با آن کفش پاره پاره زنت. با آن بچه -
های دون سحتیت؟

دستفروش.

مالک زاده.

(با خودش) می‌دانستم. می‌دانستم. از همان اول معلوم بود
دردش مشکوک است. (به منشی) پول عکس چقدر شد؟

دکتر.

(منشی سرش را به علامت ضرر تکان میدهد)

گفتم وسعش نمی‌رسد گذشتی بکنم، چند ماه اجاره نگرفتم، الان
چیزی هم طلبکار شده (به دکتر) شما دیگر چرا آقای دکتر؟ ...

مالک زاده.

لاهد فردا هم ...

- دستفروش . آقای مالک زاده ایشان از من بکنفر معتبر خواستند . من هم دیدم معتبرتر از شما کسی نیست . . .
- مالک زاده . چه اعتباری آقا . می دانید همین مدت که اینجا هستم بچقدر از کار و کاسبیم افتادم . معتبر!
- دستفروش . دکتر . چه بکنم آقای دکتر؟
- دکتر . قانون قانون است آقا . قانون بسیار جدی و خشک و عصبی است . پس شما چطور بدون هیچگونه اعتبار و احساس مسئولیتی برای معالجه پیش من آمدید؟
- مالک زاده . تقصیر منست آقای دکتر . همش تقصیر منست . اصلا " منم که باید محاکمه بشوم . من از قانون تخطی کردم . من اجاره خانه قانونیم را نگرفتم . من باید مجازات بشوم . قانون می گوید :
- مالک زاده . (رو به تماشاچیها) : " هر مالکی نسبت به مایملک خود حق همه - گونه تصرف و انتفاع دارد . مگر در مواردی که قانون استثناء کرده باشد " . می بینید که هیچ صحبت نوعدوستی و این حرفها نیست . خیلی جدی .
- دکتر . استثناء ؛ هیچ مالی را از تصرف صاحب آن ، نمیتوان بیرون کرد ، مگر به حکم قانون .
- منشی . قانون ؛ اگر کسی چپ به مالت نگاه کرد . ما هستیم .
- دستفروش . هر کس مالک قانونی املاک شخصی خودش است . ولی منکه هیچی ندارم چی ؟
- مالک زاده . تو مخالف قانونی . تو به قانون پشت کرده ای .
- دستفروش . ولی من به قانون پشت نکرده ام .
- مالک زاده . تمام مجریان قانون پشت سر تو اند . دنبالت میگردند . به قانون پشت نکرده ای؟
- دستفروش . -
- (همه در صحنه در حرکتند)
- دکتر . (به مالک زاده) اصلا " به محض ورود و روشن شدن وضع فشارش فهمیدم کاسه ای زیر نیم کاسه هست . برای همین اولین چیزی که به ذهنم رسید این بود که بفرستم خدمت شما .
- دستفروش . (عصبی و در حالیکه تماشاگران را شاهد می گیرد ، می گوید) - ولی مردم می دانند که هیچ کاسه ای زیر نیم کاسه نیست . من اجاره خانه را نداده ام که پول دکتر را بپردازم . پاهایم درد میکند دکتر از

- قلبم عکس می‌گیرد. عکس‌هایم حاضر نشده قانون تعقیب می‌کند.
 بله. بله. تو چرا باید پایت را از گلیمت بیرون بگذاری؟
 مالک زاده.
 دکترا. اوه. صحیح. من به این نکته فکر نکرده بودم. (به منشی) بنویس.
 علت پا درد:
 منشی. (در حالیکه می‌نویسد، می‌خواند) پایش را از گلیم بیرون کرده
 است. پول مالک را خورده است. بطور غیر قانونی به دکترا مراجعه
 کرده که قضیه بعد از چند مورد آزمایش دشوار روشن شد.
 (به در مطب محکم کوبیده می‌شود. همه از حرکت می‌ایستند. منشی
 در را باز می‌کند).
 آقای دکترا، مریضند.
 منشی.
 دکترا. بیاید تو.
 (دوباره همه به حرکت در می‌آیند)
 (مرد قوی هیکلی که طرف چپ بدنش کاملاً "معیوب" است به همراه
 دو نفر - در دو سمتش - که سرشان در کتابهای بسیار بزرگی فرو
 رفته وارد می‌شوند. مرد قوی همه‌جا و همه‌کس را به دقت برانداز
 میکند).
 مرد قوی. (به بیمار) اوه شما هم که اینجائید!
 (همه از حرکت میمانند)
 دکترا. شما ایشان را می‌شناسید؟
 مرد قوی. بله. بله. خوب هم می‌شناسم. من قانونم و هفته‌هاست که
 سربازانم به دنبال این مرد میگردند.
 دکترا. (دکترا و منشی و مالک زاده از جایشان می‌پرند)
 بفرمائید بنشینید جناب قانون. بفرمائید: چه امری داشتید؟
 قانون. (به همراهانش) این مرد را نگه دارید.
 (همراهان قانون در اتاق را قفل میکنند و در دو سوی در می‌نشینند
 و کتاب می‌خوانند)
 دکترا. بله قربان بفرمائید؟
 قانون. گوش چپم سنگین است. ولی باز آزارم میدهد. پرده‌اش را پاره
 کنید.
 دکترا. بله
 قانون. چشم راستم تار است. درش بیاورید.
 دکترا. بله

- قانون . (به مالک زاده) حال شما خوبست ؟
- مالک زاده . از لطف شما .
- قانون . (با عصبانیت به بیمار) همه این بیماری هایم از دست شماهاست
مردک ! شما کر و کور و لالم کرده اید . چه کاره اید ؟
- دستفروش . (خسته و نومید و به تمسخر) : ما کر و کور و لالت کرده ایم ؟
- قانون . پرسیدم چه کاره اید ؟
- دستفروش . من دستفروشم قربان .
- قانون . دست فروش . دست فروشک کوچک ! تو پیش این همه عمده فروش
(دکتر و مالک زاده و منشی را نشان میدهد) خجالت نمی کشی
مردک ؟ چه میفروشی ؟
- دستفروش . آینه و نخ و سوزن .
- قانون . آینه و نخ و سوزن . با این همه شغل آبرومند . آینه و نخ و سوزن !
می خواهید بدانید چرا قربان ؟ بگذارید یکی از آینه هایم را
خدمتتان تقدیم کنم . (تمام این لحظات را مثل یک چشم بندی ،
بازی می کند)
- دستفروش . (دستفروش آینه را مقابل چهره قانون می گیرد)
نگاه کنید . همه تان شبیه همید . دکتر ، صاحب خانه ، قانون ، شهردار ،
فرماندار
- قانون . (فریاد می زند) نه ، من به هیچ کس شباهتی ندارم .
- دستفروش . بله شما کمی چاقترید و یک طرف بدنتان هم لمس است .
- قانون . به دارش بکشید این مردک را ! قضات !
(به شدت در مطب کوبیده می شود)
- قضات . (همراهان قانون سرشان را بلند می کنند - قضات -) .
بله قربان (و به اشاره قانون بیمار را دستگیر می کنند)
(به شدت در مطب کوبیده می شود)
- دستفروش . (در حالیکه می خندد ادامه میدهد) : لابد باز می خواهید چیزهایی
بدانید نه ؟ بله شماها همه عین همید . همه بهم وصلید . ولی ما
چی ؟ ما نخ و سوزن می خواهیم تا به هم به پیوندیم (می خندد)
(به شدت در مطب کوبیده می شود)
- روستائی . (به اشاره قانون منشی در را باز میکند . یک روستائی است)
آخ مردم دکتر . دکتر کجائی دندانم مرا کشت .
(یکی از قضات چهره بیمار را خوب برانداز می کند)

- قاضی .
 به به . چشم ما روشن . چشم ما روشن . شما الان مریض هم که
 می شوید؟ هنوز نمرده به دکتر هم می آئی (به دکتر) ایشان را معاینه
 کرده اید آقای دکتر؟
 در همین کاریم .
 دکتر .
 قاضی .
 ایشان شوهر کلفت سابق منند . از ایشان بپرسید . چه شده که چند
 ماه هست خرج کلفت را نمیدهند .
 دستفروش .
 قاضی .
 قربان خانم خودشان مطلعند . ندارم . همین .
 (حرف بیمار را قطع می کند) نداری؟ چطور برای معالجه به این
 سنگینی پول داری؟
 دستفروش .
 اجاره را نداده ام .
 مالک زاده .
 آقای قانون ! اعتراف !
 قانون .
 بله . بله . اعتراف صریح به ارتکاب جنایت .
 روستائی .
 آقای دکتر مردم .
 دستفروش .
 چه اعترافی آقا . چه اعترافی . این مرد خودش قبول کرده بود که
 اجاره چند ماه عقب بیفتد . من که نخواستم پولش را بخورم .
 قانون .
 این مرد باید محاکمه بشود . به جرم توهین به من ، دزدی ، کلفت
 ایشان .
 دستفروش .
 توهین نیست قربان . شما گوشتان سنگین است .
 قانون .
 (عصبی) قابل تحمل نیست . توهین پشت توهین . شما به اتهام
 کلاه برداری اجاره خانه ، دزدی درآمد مطب ، زنای با محارم بطور
 مجانی و توهین به قانون محاکمه و فوراً " اعدام می شوید .
 دستفروش .
 (وحشت زده) اعدام . ولی من فقط پاهایم درد میکند .
 قانون .
 پاهای تو هیچ ربطی به قانون ندارد .
 دستفروش .
 ولی قربان من برای اینکه پاهایم به اینجا نکشد شب و روز دویدم و
 پایم از کار افتاد .
 قانون .
 این چیزها به پزشک مربوط است و ربطی به قانون ندارد .
 دستفروش .
 آقای دکتر !
 (حرکت شروع می شود)
 دکتر .
 باید از صاحب خانه تأییدیه بیاوری .
 دستفروش .
 آقای مالک زاده !
 مالک زاده .
 هرچه قانون امر کند .
 دستفروش .
 جناب قانون . . .

منشی .
قاضی دوم .
قانون .
(به تماشاگران) چاره ای نیست . حکم حکم قانون است .
(به تماشاگران) و چشم و گوش قانون را صندوق تاجر درمان میکند .
باید دادگاهی تشکیل شود .
(صحنه دادگاه .

(قانون و مالک زاده و قضات دور هم جمع شده پیچ پیچ می کنند .
(در این مدت دکتر از دهان روستائی عکس می گیرد - مثل صحنه گذشته .

قانون .
دکتر
قانون .
دکتر .
(قانون چند ضربه با لگد به زمین می کوبد)
شور پایان یافته به من مراجعه کنید .
(کار معاینه تمام شده است) - بله ، قانون ، قانون است و هیچ
فرقی بین دو بیمار نیست (روستائی را نشان میدهد) ایشان هم
کم و بیش به همان بیماری مبتلایند .
قانون برای همه یکسان اجرا خواهد شد .
گلوی چرک . دست ترک خورده . کار شبانه روزی . فقر .

(تاجر ، دکتر ، قضا ، منشی ، کوک بزرگی آورده ، پشت سر قانون
می ایستند .

قانون .
قاضی .
(قانون را کوک می کنند . قانون روی کتاب قضات چیزهایی مینویسد
(یکی از قضات کتاب را برداشته و رو به تماشاگران ، می خواند)
به نام قانون که حمال ترازوست و بنام قانون که برپا دارنده
شمشیرهاست ، بیمار حاضر ، بجرم کلاه برداری اجاره خانه مالک ، دزدی
درآمد مطب دکتر ، زنا ی محصنه با همسر مجانی و توهین به قانون
به اعدام محکوم شده و حکم صادره در ساعت اجرا میگردد .
(همه حضار) .

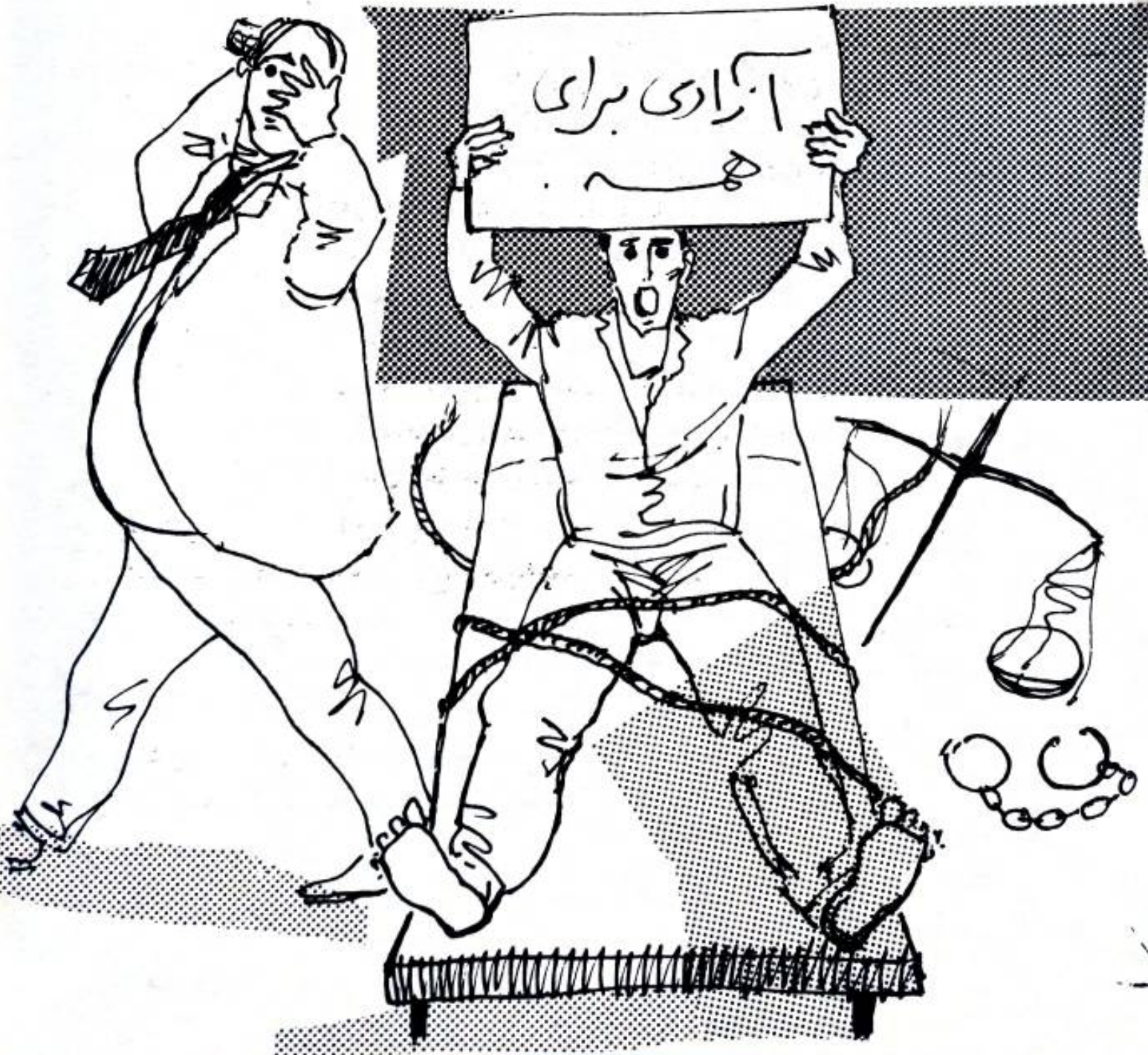
(چکش قضاوت کوبیده می شود)
- و چون ، قانون برای تمامی آحاد ملت به یکسان قابل اجراست ،
بنا به تشخیص پزشک و کارشناس معالج مرد روستائی هم به همان
بیماری دچار بوده عنداللزوم اعدام میگردد .

روستائی .
مالک زاده ، دکتر ،
قضات ، قانون ، منشی .
(فریاد می زند) نه . این قانونیست که شما همین الان نوشتید .
شما هم الان قانون خودتان را بنویسید .

(دونفر کارگر تخته سیاهی می آورند ، که رویش نوشته شده است :
کار برای همه
مسکن برای همه
طب و بهداشت برای همه
دستفروش و روستائی در حالیکه تابلو را نشان می دهند ، فریاد
میکشند :

اینست چیزی که فهمیدیم :
آزادی برای همه .

یک توضیح :
خوبست در بازی این نمایش تا حد ممکن آدمهای نمایش در صحنه
در حرکت باشند .





نان آور كوچڪ

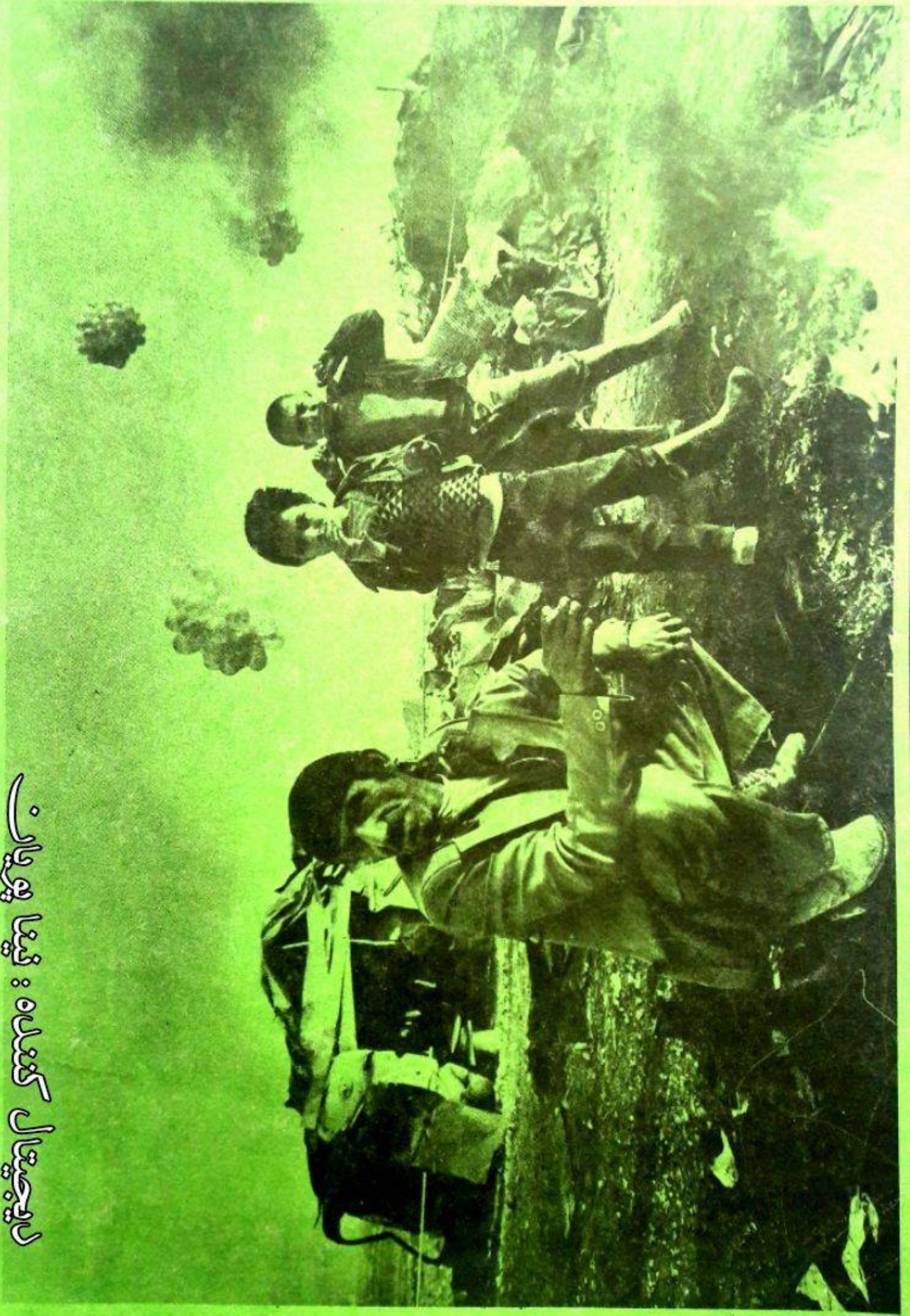
نصرت الله مسلميا ن

توضیح و تصحیح:

با همه تلاشی که در جهت رفع اغلاط چاپی انجام گرفت متأسفانه علاوه بر چند غلط قابل گذشت در مقاله اراده گزائی زارادف دو غلط فاحش که معنای جمله را عوض کرده است وجود دارد.

	ص	سطر
نظریه پردازیهای غیر لنینیستی	۳۱	۲۵
برداشتهای غیر لنینیستی کنونی	۲۴	۲۹
<hr/>	<hr/>	<hr/>
درست	غلط	

دیجیٹل کنندہ : نینا پوریان



نصرالہ کسرائیان